



ستاره‌های ادبیات فارسی

تحت نظر دکتر پرویز نایب‌خان لری و دکتر فریج الله صفا

خلاصه

منطق

با اهتمام دکتر سید صادق گوهرین

۸

چاپ چهارم



کتابخانه ملی و اسناد ایران

شاهکارهای ادبیات فارسی

ادبیات هزارساله فارسی چنان پهناور و از آثار بدیع و دلاویز توانگر است که کمتر کشوری را در جهان از این جهت با کشور کهن سال ما برابر و همسر میتوان یافت. با اینحال امروز جوانان ایرانی کمتر از این سرچشمه ذوق و هنر سیراب میشوند، زیرا آنچه از این گنجینه گرانبهای دانش و هنر تاکنون طبع و نشر یافته نسبت با آنچه در دست است ازده یکی بیش نیست. و آنچه بجای رسیده نیز اغلب کمیاب است یا بیهای گران بدست میآید.

پرای آنکه نمونه‌ای از همه شاهکارهای ادبیات فارسی فراهم گردد چنانکه همه انواع ادبی را از نظم و نثر و افسانه و داستان، و دانش و عرفان، و تاریخ و سیر در برگیرد این مجموعه پدید آمده است.

در مجموعه «شاهکارها» از هر سخنور و نویسنده فارسی زبان که آشنائی با آثارش لازم و سودمند شمرده شود نمونه‌ای هست و از هر کتاب معروف و مهمی که در این هزار ساله تاریخ ادبیات فارسی نوشته شده فصلی آورده میشود. هر جزوه مستقل است و اگر کسی بخواهد به بعضی از نمونه‌های نثر و نظم اکتفا کند یا بسلیقه خوش کتابی را از سخنوران برگزیند به خریدن جزوه‌های دیگر مجبور نیست. دوره کامل این جزوه‌ها نمونه همه آثار ادبی فارسی را از قدیمترین زمان تا امروز در بر خواهد داشت.

در هر جزوه با اختصار شرح حالی از نویسنده هست چنانکه خواننده را از مراجعه بکتابهای مختلف برای اطلاع از احوال سخنوران بی‌نیاز میکند و سپس از مطالب و شیوه تألیف کتاب نیز ذکری میرود تا آشکار شود که اصل تألیف چگونه بوده و قسمتی که انتخاب شده از کجای کتاب است و با مجموع چه نسبتی دارد. در ذیل هر صفحه لغات دشوار یا دور از ذهن کتاب ترجمه و تفسیر میشود و مختصات انشائی کتاب با اختصار تمام قید میگردد.

باین طریق گمان میرود مجموعه «شاهکارهای ادبیات فارسی» که شامل ۶۰ جزوه جداگانه است و بارزاترین بهار و رخنه میشود برای همه طبقات از شاگرد دبیرستان تا دانشجو و برای همه جوانان ایرانی که مایلند از آثار گرانبهای ادبیات وسیع کشور خویش اطلاعی بدست بیاورند و نمونه‌هایی به بینند سودمند باشد. از موسسه چاپ و انتشارات امیر کبیر سپاسگزار باید بود که نشر این مجموعه همت گماشته و این خدمت فرهنگی را به عهده گرفته است.

دکتر پرویز نائل خانلری - دکتر ذبیح الله صفا

استادان دانشگاه ادبیات

بها: ۲۰ ریال

کتابهایی از این مجموعه که منتشر شده است

۱- یوسف و زلیخا

از تفسیر فارسی تربت جام

۲- رستم و سهراب

از شاهنامه فردوسی

۳- بهرام چوبین

از ترجمه تاریخ طبری

۴- سفرنامه ناصر خسرو

۵- رستم و اسفندیار

از شاهنامه فردوسی

۶- چهارمقاله نظامی

عروسی

۷- پیر چنگی

از مثنوی معنوی

۸- منطق الطیر

از شیخ عطار

۹- شیخ صنعان

از شیخ عطار

۱۰- حسنک وزیر

از تاریخ بیهقی

شاهکارهای ادبیات فارسی

۸

خلاصه

منطق^۹ السی^۸

باهتمام دکتر سید صادق گوهرین

چاپ چهارم - ۱۳۴۳



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

- کتاب و رسالاتی که برای نوشتن حواشی این کتاب از آنها استفاده شد و نام آنها در ذیل حواشی آمده است
- ۱- آندراج = فرهنگ آندراج تألیف محمد پادشاه متخلص به شاد چاپ تهران سال ۱۳۳۵.
 - ۲- ابوالفتوح = تفسیر ابوالفتوح رازی چاپ اول تهران.
 - ۳- ابن عربی = اصطلاحات صوفیه الواردة فی الفتوحات مکیه تألیف محی الدین ابی عبدالله محمد بن علی معروف به ابن عربی که در ذیل تعریفات جرجانی در سال ۱۳۵۷ هجری در مصر چاپ شده است.
 - ۴- احادیث مثنوی = احادیث مثنوی تألیف بدیع الزمان فروزانفر استاد محترم دانشگاه از انتشارات دانشگاه ذیل شماره ۲۸۳ چاپ تهران سال ۱۳۳۴ شمسی.
 - ۵- اشعة اللمعات = اشعة اللمعات تألیف مولانا عبدالرحمن جامی چاپ تهران .
 - ۶- اللمع = کتاب اللمع فی التصوف تألیف ابو نصر عبدالله بن علی السراج الطوسی چاپ لیدن سال ۱۹۱۴ میلادی .
 - ۷- برهان = برهان قاطع تألیف محمد بن حسین بن خلف تبریزی باهتمام و تحشیه دانشمند ارجمند آقای دکتر محمد معین استاد محترم دانشگاه چاپ تهران ۱۳۳۰ شمسی .
 - ۸- تذکرة الاولیا = تألیف الشیخ ابی حامد محمد بن ابراهیم الشهیر به فریدالدین عطار نیشابوری چاپ لیدن ۱۹۰۵ میلادی .
 - ۹- تعریفات = تألیف میرسید شریف جرجانی طبع مصر سال ۱۳۰۶ هجری .
 - ۱۰- توراة = طبع لندن سال ۱۸۵۶ میلادی .
 - ۱۱- حاشیة برهان = حواشی جامع و ممتع دانشمند ارجمند آقای دکتر محمد معین استاد محترم دانشگاه بر برهان قاطع چاپ تهران سال ۱۳۳۰ شمسی .

- ۱۲- حافظ غنی** = بحث در آثار و افکار و احوال حافظ جلد دوم
تألیف دکتر قاسم غنی چاپ تهران ۱۳۶۲ هجری قمری .
- ۱۳- حبیب السیر** = حبیب السیر فی اخبار افراد البشر تألیف غیاث الدین
ابن همام الدین الحسینی المدعو به خواند میر چاپ تهران سال ۱۳۳۳ شمسی .
- ۱۴- حلیۃ الاولیاء** = حلیۃ الاولیاء و طبقات الاصفیاء تألیف حافظ ابی نعیم
احمد بن عبدالله اصفهانی چاپ مصر سال ۱۳۵۱ هجری .
- ۱۵- حیات القلوب** = حیات القلوب در قصص و احوالات پیغمبران
عظام و اوصیاء ایشان چاپ تهران .
- ۱۶- رسالۃ قشیریہ** = تألیف ابوالقاسم عبدالکریم هوازن قشیری
طبع مصر سال ۱۳۴۶ هجری .
- ۱۷- سروری** = فرهنگ سروری تألیف محمد قاسم بن حاج محمد
سروری خطی از نگارنده .
- ۱۸- سیر حکمت** = سیر حکمت در اروپا نگارش آقای میرزا محمد
علیخان فروغی چاپ تهران سال ۱۳۱۰ شمسی .
- ۱۹- صراح** = الصراح من الصحاح ترجمۃ فارسی صحاح تألیف ابوالفضل
محمد بن عمر بن خالد معروف به جمال قرشی چاپ نول کشور سال ۱۳۰۵ قمری .
- ۲۰- غیاث اللغات** = تألیف محمد غیاث الدین رامپوری چاپ نول کشور
سال ۱۸۹۰ میلادی .
- ۲۱- قاموس کتاب مقدس** = ترجمه و تألیف مترهاکس امریکائی
چاپ بیروت سال ۱۹۲۸ میلادی .
- ۲۲- قرآن** = چاپ کتابخانه اسلامیہ .
- ۲۳- کشف** = کشف اللغات تألیف برهان الدین عبدالرحیم بن احمد
سور. خطی از نگارنده .
- ۲۴- کشف المحجوب** = تألیف ابوالحسن علی بن عثمان بن الجلابی-
الجهجوری الغزنوی طبع لنین گراد سال ۱۹۲۶ میلادی .
- ۲۵- لطایف** = لطایف المعنوی من حقایق المثنوی تألیف مولوی
عبداللطیف بن عبدالله عباسی چاپ نول کشور .
- ۲۶- معجم البلدان** = معجم البلدان تألیف شهاب الدین ابی عبدالله
یاقوت بن الحموی الرومی البغدادی چاپ مصر سال ۱۳۲۴ هجری .
- ۲۷- منازل السائرین** = شرح منازل السائرین تألیف کمال الدین
عبدالرزاق کاشانی چاپ تهران سال ۱۳۱۵ هجری .

۲۸- منتخب = منتخب اللغة تأليف عبدالرشيد حسيني مدني خطي از نگارنده .

۲۹- منتهى الارب = منتهى الارب في لغة العرب تأليف عبدالرحمن بن عبدالسلام الصفوري چاپ تهران سال ۱۲۹۷ هجری .

علائم اختصاری که در حواشی کتاب ذکر شده است

- تر = ترکی
- ج = جلد
- ر-ك: = رجوع كنید
- س = سطر
- ص = صفحه
- عر = عربی
- عر + فا = عربی و فارسی
- عر. ق = لغات قرآن
- عر. م = لغات مجاز عربی
- فا = فارسی
- فا. م = لغات مجاز فارسی
- ی = یونانی

مقدمه

شیخ ابی حامد محمد بن ابی بکر ابراهیم مشهور به فریدالدین عطار نیشابوری صوفی مشهور قرن ششم و هفتم هجری در ششم شعبان سال ۵۳۰ یا ۵۳۷ هجری^۱ در شهر نیشابور متولد شد .

وی از مریدان شیخ نجم الدین کبری مؤسس طریقه کبرویه و بزرگترین پوست نشین خانقاه صوفیان قرن ششم بود که در دهم جمادی الآخر سال ۶۱۸ هنگام هجوم مغولان به خوارزم شهید شد . و نیز با مجدالدین بغدادی خوارزمی مرید و منظور شیخ نجم الدین که با امر سلطان محمد خوارزمشاه در جیحون غرق شد مصاحبت داشت .

پدرش در نیشابور پیشه عطاری داشت او خودش پس از پدر بهمان پیشه گرائید و بسیره اهل زمان بطبابت و معالجت مریضان مشغول شد و از فتوحی که از این راه حاصل میشد روزگاری گذرانید تا بشرحی که دولتشاه سمرقندی به آن اشاره کرده است از ظواهر دنیای روزگار اعراض کرد و بحلقه صوفیان پیوست . « شیخ روزی خواجه وش بصدر دکان نشسته و پیش او غلامان چالاک بخدمت کمر بسته ناگاه دیوانه ای بلکه در طریقت فرزانه ای به در دکان رسید و تیز تیز در دکان نگاهی کرد و آب در چشم گردانید و آهی کرد و شیخ درویش را گفت : « چه خیره می نگری ؟ مصلحت آنست که زود در گذری . » درویش گفت : « ای شیخ من سبکبارم و بجز خر قه ای هیچ ندارم اما خواجه برخیزه عقاقر مقید است ، در وقت رحیل چیست تدبیر ، من زود از این بازاری توانم گذشت تو تدبیر اشغال و احمال خود کن و از روی بصیرت فکری در حال خود کن . » گفت : « چگونه می گذری ؟ » گفت : « اینچنین ، و خر قه از بر کند وزیر سر نهاد و جان تسلیم کرد . شیخ از کار آن مجذوب پرورد گشت و دل او از خشکی بوی مشک مزور دنیا همچو مزاج کافور سرد شد

۱- جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطار نیشابوری تألیف استاد محترم

آقای سعید نفیسی ص ۳۰.

دكان بتاراج داد و از بازار دنیا بیزار شد و ترك دنیا و دنیاوی گرفت^۱ .
 پس از آنکه بزرگ صوفیان درآمد و ظاهر و باطن بدل کرد بسیر و سفر
 پرداخت از جمله به خوارزم شد و دست ارادت چنانکه گذشت به **نجم الدین کبری**
 داد و محضر **شیخ مجد الدین** را درك کرد . تذکره نویسان آورده اند که
 به مکه نیز سفر کرد و مسافرتهاى دیگری نیز با و نسبت داده اند که صحت آن
 معلوم نیست .

عطار که در این دنیا عمر طولی نصیبش شد بیشتر اوقات خود را صرف
 سیر و سلوک و کشف حقایق عرفان و خواندن رمز مقصود از کارگاه هستی کرد
 و به اشاعه افکار ایندسته از مردمان آنروزگار پرداخت . آنچه از دنیاوی مییافت
 یا از عطاری بگفت می کرد مردانه در قدم مردان خدا می ریخت . در حلقات
 روحانیون حاضر می شد و از جان پرفتوح آنان همت می طلبید بهمین علت در میان
 صوفیان مقام بزرگی یافت و اکثر بزرگان این طایفه چون **مولانا جلال** -
الدین محمد بلخی و **شیخ محمود شبستری** از او به نیکی یاد کرده اند
 و او را عارف کامل و مرشد راه دان و واصل بحق و حقیقت پنداشته اند .

در تاریخ فوت او تذکره نویسان اختلاف دارند و فوت او را از سال
 ۵۸۹ تا ۶۳۲ نوشته اند^۲ همانطور که در تاریخ تولدش نیز اختلاف است ولی
 استاد دانشمند آقای **سعید نفیسی** که شرح حال جامع و ممتنی درباره او
 نگاشته است با ذکر دلائلی که نقل آن در این مختصر ممکن نیست تاریخ قطعی
 فوت او را ۶۲۷ ذکر کرده است^۳ مقبره او هنوز در کنار شهر قدیم نسا بور موجود
 است و زیارتگاه زندان جهان و شیفتگان مکتب عرفان است .

منطق الطیر

عمر طولی **عطار** و اطلاع بصیرت او در تصوف باعث شد که آثار نسبتاً
 فراوانی از او باقی ماند . آنانکه احوال او را ضبط کرده اند مؤلفات ویرا بتعداد
 سوره های قرآن کریم یعنی ۱۱۴ تألیف آورده اند ولی باید توجه داشت
 که در ذکر این عدد مسلماً راه اغراق و غلو پیموده شده است و بیشتر آن
 آثار مربوط به **فرید الدین عطار** نیست . زیرا که اولاً غیر از **فرید الدین**

۱- تذکره دولتشاه سمرقندی چاپ هند ص ۶۶ و احوال و آثار عطار
 ص ۵۳ .

۲- مقدمه تذکره الاولیا چاپ لیدن ص ید .

۳- احوال و آثار عطار ص ۶۲ .

در فرق متعدد تصوف اشخاص دیگری که به این نام تخلص می کرده اند وجود داشته اند که مسلماً بعلمت ذوق حاصله از مشرب عرفان اشعاری می سروده اند و آثاری هم از آنها باقی مانده است که بعدها بعلمت شباهت تخلص به **فریدالدین** نسبت داده شده است از جمله **علاءالدین محمد بن عطار** از مشایخ سلسله نقشبندیه بود که صوفیان از او روایت بسیار نقل کرده اند و **خواجه حسن عطار** پسر او که از تربیت یافتگان **خواجه بهاءالدین** نقشبند بود و پسر او **یوسف عطار** که از مشایخ بزرگ سلسله نقشبندیه بشمار میرفت و ده ها عطار دیگر که ذکر نام آنها در این و چیزه جایز نیست .

ثانیاً در مجموعه آثار منسوب به عطار به کتب و رسالاتی بر میخوریم که مسلماً از دیگران است و جمع آورندگان اشعار **فریدالدین** بدون توجه و التفات آنها را به او منسوب کرده اند از آن جمله است وصلت نامه که از شیخ بهلول نامیست و در مقدمه و آخر کتاب چندین جا اسم خود را بصراحت آورده است .

ثالثاً در آثار عطار دواوین و مثنویاتی یافت میشود که در مدح مولای متقیان و ائمه اطهار و معتقبات آل علی علیهم الالف النجیه و السلام سروده شده است این اشعار مسلماً مربوط بشاعران شیعی و سرایندگان شیعی مذهب است. ولی از مجموع آنچه عطار در مقدمه کتب خود اشاره کرده است و نسخ قدیمی که از قرون هفتم و هشتم هجری باقی مانده است از نظم و نثر بیش از دوازده تا پانزده کتاب را میتوان مسلماً از **فریدالدین عطار** دانست که از آن جمله است تذکرة الاولیا و دیوان غزلیات و اسرار نامه و الهی نامه و پند نامه و خسرو نامه و مصیبت نامه و مختار نامه و منطق الطیر .

اما منطق الطیر یا مقامات الطیور که در بحر رمل مخدوف ساخته شده است مهمترین و قوی ترین اثر نظم **عطار** است و باید آنرا در نیمه آخر عمر پس از طی مراحل تصوف و آشنائی بعقبات سلوک ساخته باشد . عطار در این کتاب از کیفیت تصوف و راه سهمناک و بی نهایتی را که سالک باید پیماید باشیواترین تعبیراتی که در نظم فارسی نظایر آنرا کمتر میتوان دید سخن رانده است . و چون راه دانی کامل و دلیلی گاهبر که هزاران بار قدم در طریقت نهاده است و فرازونشیب های آنرا بخوبی سنجیده است یکایک مقامات و احوالی را که مردان خدا در طی طریق به آن بر میخورند بیان کرده است . و بکیفیت

گذشتن از آن همه سد و بندها و دام و دانه‌ها که در رهگذر آدم خاکی نهاده‌اند اشاره نموده است .

این کتاب را مقدمه ایست در توحید باری تعالی و مدح سرور کائنات صم و تعظیم و توقیر خلفای اربعه و توضیحی بسیار رسا و بلیغ در منع تعصب که شاید از لحاظ تمیزات خاص عارفان و عبارات و اصطلاحات صوفیان در نوع خود بی نظیر باشد . سپس به زبان مرغان که بآبال توکل در طلب سیمرغ گوه قاف سوی قاف و مسجد اقصای دل پرواز میکنند و برای رسیدن بسر منزل مقصود از وادیهای بی‌زینهار و کوههای بی‌فریاد میگذرند ، کیفیت آن راه سهمناک و طریق پر خوف و خطر را بیان می‌نماید . از سختی‌ها و مشکلات راه سخن میراند تا آنجا که جویندگان عنقای جان براهنمائی هدهد سلیمان راه بی‌زینهار عشق را می‌پیمایند و با صبر و تأنی و حوصله فوق الطاقه‌ای که خاص مردان خداست بر تمام مشکلات فایق می‌آیند و از هفت وادی پر شور و شرو پر خوف و هراس که هر شبی در آن صدموج آتشین است می‌گذرند تا آنکه سر انجام از هزاران هزار مرغ که قدم در راه نهاده بودند سی مرغ پر شکسته و جان شده میماند که می‌توانند خود را بسر پرده غیب و منزلگاه آن شاهباز سدره نشین برسانند .

کیفیت این طی طریق را مسلماً باید کسی بیان کند که چون عطار هفت شهر عشق را گشته و تن و جان در سودای این عشق خانمانسوز سوخته باشد تا به رموز و اشکالات کار واقف گردد والا بقول عطار :

آنچه ایشان را در این ره رخ نمود کی تواند شرح آن پاسخ نمود
عبارات این کتاب کم نظیر که حقا باید آنرا از افتخارات و مواهب غیبی دانست بسیار ساده و راه برزده بمقصود است و از تعقیب لفظی و معنوی و خلاف قیاس و ضعف تألیف و ایجاز منحل و الخراب ممل و سایر عیوبی که گوهر فروشان رسته کلام در موضوع فصاحت و بلاغت به آنها اشارت مینمایند کاملاً بری و عاریست . انتخاب الفاظ و انسجام کلام در این کتاب چنان خواننده را مجذوب میکند که تا کتاب را به آخر نرساند آنرا فرو نخواهد پست .

این اثر جاودان شریف بعزت ابداع مصنف آن در موضوع تصوف و کیفیت بیان موضوعی چنان مفضل در صورت حکایتی چنین دلکش و قریباً بزبانهای دیگر ترجمه شده است از جمله **گارسن دوتاسی** (M.GARCIN DETASSY) فرانسوی آنرا در سال ۱۸۶۳ میلادی بنام **LE LANG DES OISEAUX** بزبان فرانسه ترجمه و شرح کرد

و در سال ۱۹۵۴ مسیحی نات (S.C.NOTT) انگلیسی از متن فرانسوی آنرا بنام **THE CONFERENCE OF THE BIRDS** ترجمه نمود و اخیراً پرفسور پیترا یوری (PETER A VERY) مستشرق انگلیسی و استاد دانشگاه کمبریج قدیم ترین متن موجود این کتاب را با حواشی لازم مشغول ترجمه است و عنقریب بنام **THE DISCOURSE OF BIRDS** در دسترس طالبان اینگونه آثار قرار خواهد گرفت .

اما متن حاضر منتخبی است از منطق الطیر که در سالهای پیش توسط جناب آقای دکتر نائل خانلری استاد محترم دانشگاه از روی متن فارسی نسخه منطبقه در پاریس انتخاب شد و سالها در دانشکده ادبیات تدریس میشد و اینجانب از ایشان تقاضا کرد تا نسخه منتخب ایشان را با قدیمترین متنی که از موزه قونیه بدست آمد و در سال ششصد و اند هجری نوشته شده است مطابقت کند و حواشی در خور حوصله دانشجویان بر آن بنگارد و اگر لازم باشد ابیاتی نیز به آن اضافه کند و تجدید چاپ نماید ایشان بامسئول نگارنده موافقت کرد تا جزوه حاضر تهیه و در دسترس دانشجویان و طالب علمان گذاشته شد امید که بهمت کاملان و مدد و اعلان متن کامل این کتاب عظیم النظیر که توسط این ضعیف بسا نسخ متعدد و کهن سال مقابله و ذیل نویسی شده است و مجلدی علیحده که در شرح و تفسیر لغات و اصطلاحات و مشکلات متن تهیه شده است در دسترس طالبان اینگونه معانی گذاشته شود .

در خاتمه لازم است از دبیر محترم آقای فریدون فیروزی که در چاپ و تصحیح این مسودات جهد بلیغ فرمود از این راه مرهون الطاف خود نمود تشکر نمایم .

آبان ۱۳۳۶

دکتر سید صادق گوهرین

در حد ۶۰ = ۱۰۰ راس و اسطوخودوس ۱۰۰ پیر و صرید

خلاصه منطق الطیر

مرحبا ۱ ای هدهد ۲ هادی شده
ای بسر حد سبا ۳ سپر تو خوش
صاحب سر سلیمان آمدی
۱- این لفظ را در عرب برای تعظیم مهمان گویند . (غیاث اللغات) آفرین.
۲- پویک و شانه سر . (برهان)
۳- پیاده رونده ، مجازاً قاصد . (برهان)

۴- رودخانه و رهگذر آب سیل یعنی زمین نشیب هموار کم درخت که جای گذشتن آب سیل باشد و صحرای مطلق (لطایف) در اصطلاح صوفیان منازل و مراحل است که سالک باید در طریقت طی کند و عطار در این کتاب بهفت وادی اشاره کرده است: ۱- وادی طلب ۲- وادی عشق ۳- وادی معرفت ۴- وادی استغنا ۵- وادی توحید ۶- وادی حیرت ۷- وادی فقر و فنا.

۵- زمینی بوده است در زمین و مرکزش رامأرب میخواندند و چون سد مأرب خراب شد ساکنین آن سرزمین بعلت نبودن آب متفرق شدند . (ر- ک : معجم - البلدان ج ۵ ص ۲۳) و در اساطیر آمده است که سبا پایتخت بلقیس بود و بشر حی که در کتب قصص انبیاء آمده است بتصرف سلیمان پیغمبر مشهور بنی اسرائیل در آمد. ۶- اشاره است بقصه سلیمان پیغمبر نامدار بنی اسرائیل و تکلم او با مرغان چون زبان مرغان را خدای تعالی به او آموخته بود و مأخوذ است از آیه شریفه «وقال یا ایها الناس علمناه منطق الطیر و اوتینا من کل شیء ان هذا هو الفضل المبین» (سوره نمل آیه ۱۶) «و سلیمان وارث داود شد و گفت ای مردمان ما را زبان مرغان آموختند و دادند ما را از هر چیز این همان فضل و بخشش آشکار است».

۷- (فا) ور. از ادا نیست که افاده معنی صاحب و دارندگی کند. دارنده تاج، تاج دار. و هدهد چون چیزی شبیه تاج بر سر دارد تاجور خوانده شده است.

۸- این دوبیت اشاره است، بقصه هدهد و سلیمان که در قرآن کریم و تفاسیر و کتب قصص و اخبار بتفصیل ذکر شده است و مختصر آنکه هدهد برای اولین بار بشهر سبا رسید و بلقیس ملکه شهر وحشت او را بدید و خبر به سلیمان آورد و آن همه دستگاه بقیه حاشیه در صفحه بعد

دیو را در بند و زندان باز دار	تا سلیمان را تو پاشی راز دار
دیو را وقتی که در زندان کنی	با سلیمان قصد شاد و روان کنی
خدا را موسیجه موسی صفت	خیز ، موسیقار زن در معرفت
گر در از جان مرد موسیقی شناس	لحن موسیقی خلقت را سپاس

بقیه حاشیه از صفحه قبل

و احتشامی را که دیده بود برایش نقل کرد سلیمان نامه‌ای نوشت و به هدهد سپرد تا بشهر سبا برسد و به بلقیس برساند در آن نامه سلیمان ملکه را که آفتاب پرست بود و توحید دعوت کرده بود و از او نیز خواستگاری نموده بود. بلقیس بشرحی که در قصص باید دید هدهد را بنواخت و ایمان آورد و بخدمت سلیمان کمر بست.

۱- اشاره است بقصه سلیمان و مسلم شدن جن و انس او را و در بند شدن جنیان و دیوهای که ایمان بخدا نیاوردند و کافر شدند بدست او و مأخوذ است از آیه شریفه «والشیاطین کل بناء و غواص» و آخرین مقررین فی الاصفاد (سوره ص آیه ۳۷ و ۳۸) دیوان را که بناکننده و شناکننده بودند و دیوان دیگر را مسخر کردیم و باهم بسته بودند (بدست او «سلیمان» در غل و زنجیر کشیدیم) و در اینجا دیو کنایه است از نفس و عوامل او.

۲- در اینجا کنایه است از مرد کامل.

۳- بضم دال ، پرده بزرگی را گویند مانند شامیانه و سرا پرده که در پیش درخانه و ایوان ملوک و سلاطین کشند - و به معنی فرش منقش و بساط بزرگ گرانمایه هم هست . (برهان) شادروان سلیمانی بساطی بوده است از طلا و ابریشم که طول و عرض آن یک فرسخ در یک فرسخ بود و سلیمان و حواری او در آن می‌نشستند و باد صبا آن بساط را بر میداشت و از صبح تا غروب با اندازه یکماه راه میبرد (ابوالفتوح ج ۴ ص ۱۵۳) قالیچه حضرت سلیمان.

۴- بفتح خاء ، خوشاخوا ، به به ، زهزه و بخ و بخ و بارک الله (برهان)

۵- مرغیست سپید لون و قمری مانند (سروری) گنجشک (برهان)

۶- اشاره است بعقیده پیروان فیثاغورث حکیم و فیلسوف یونان قدیم که عدد را اصل وجود می‌پنداشت و ترکیب اصوات در تولید نغمات تابع تناسبات عددی میدانست «فرض کرد که فواصل کرات از یکدیگر به نسبت فواصل اعداد است که آواها را می‌سازد و از گردش آنها نغمه‌ای ساز میشود که روح عالمست و این نغمه را گوش‌های مردمان بعلمت عدم استعداد یا نداشتن عادت نمی‌توانند شنود در حقیقت لحن موسیقی را روح عالم وجود نامید» (سیر حکمت در اروپا ج ۱ ص ۱۵) سپاس (فا) بکسر سین ، حمد و شکر نعمت . (برهان)

همچو موسی دیده‌ای آتش زد دور	لاجرم موسیجه بر کوه طور ^۱
مرحبا ای طوطی طوبی ^۲ نشین	خُله ^۳ در پوشیده طوقی آتشین
طوق آتش از برای دوزخی است	خُله از بهر بهشتی و سخی است
چو خلیل ^۴ آنکس که از نمرود ^۵ رست	خوش تواند کرد بر آتش نشست
سر بزین نمرود را همچون قلم	چون خلیل ^۶ اله در آتش نه قدم

۱- طور سینا که کوه سینا نیز یکی از قله‌های آنست در وسط شبه جزیره ایست که میانه خلیج سویس و عقبه آن واقع است (قاموس کتاب مقدس ذیل . سینا) این بیت اشاره است بقصه موسی ع که از دور بر فراز کوه طور آتشی دید و رفت تا برای قوم خود از آن آتش بیاورد و خدای تعالی از پشت آن آتش با او تکلم کرد و اشاره است به آیه شریفه «فلما قضی موسی الاجل و سار باهله انس من جانب الطور نارا قال لاهله امکنوا انی انست نارا لعلی اتیکم منها بخبر او جذوة من النار لعلکم تصطلون * فلما اتیها نودی من شاطئ الواد الايمن فی البقعة المبارکة من الشجرة یا ان موسی انی انا الله رب العالمین» (سوره قصص آیه ۲۹ و ۳۰) «و چون بپایان رسانید موسی مدت را و روان شد با اهلش از جانب طور آتشی دید بقومش گفت درنگ کنید که من آتشی دیدم شاید از آن برای شما خبری آرم یا شعله‌ای از آتش باشد که شما گرم شوید X چون آمد (نزدیک شد) از کنار آن وادی که در (طرف) راست بود در زمین پر برکت از آن درخت که ای موسی منم خدا که پروردگار جهانم». در تورا آمده است که گنجشکی (موسیچه) که از زیر بوته‌ها در کوه آواز میداد راهنمای موسی بدرخت توحید شد (ر-ک، سفر خروج باب ۱۰ و ۲۰)

۲- بضم طاء، (درختی است در بهشت که بهر خانه شاخی از آن باشد و میوه‌های گوناگون و خوشبو از آن حاصل آید). (غیاث اللغات)
۳- (ع) بضم حا و تشدید لام بردیمنی و جامه و ازار (غیاث اللغات) جامه بهشت . (کشف)

۴- ابراهیم خلیل بانی و موجد و رئیس عظیم طایفه یهود و بنی اسماعیل و سایر طوایف اعراب بود (قاموس کتاب مقدس ذیل کلمه، اب رام) در تورا و قرآن اولین پیغمبر است که خلق خدا را بتوحید خواند.

۵- نمرود بن کوش بن حام طبق روایات تورا مردی دلیر و شکاری و جبار روی زمین بود و شهر بابل را بنا کرد و آن شهر تا مدتی سرزمین نمرود خوانده می‌شد (قاموس کتاب مقدس).

۶- این دو بیت اشاره است بحکایت ابراهیم پیغمبر و دعوت او بتوحید در عهد نمرود پادشاه بابل و مخالفت نمرود با او تا آنجا که ابراهیم را در آتشی عظیم انداخت ولی آن آتش به امر خدا یتمالی بر وی گلستان شد - خلیل در بیت اول کنایه است از مرد کامل و نمرود کنایه است از نفس سرکش .

چون شدی از وحشت نمرود پاک
 خه خه ای کبک خرامان بر خرام
 خه خه در سیوه^۴ آین راه زن
 خه خه باز تنگ چشم
 نامه عشق ازل^۲ بر پای بند
 عقل^۱ مادر زاد کن بادل بدل
 خه خه ای دراج^{۱۰} میراج^{۱۱} الست^{۱۲}
 دیدم برفرق بلی^{۱۳} تاج الست
 ۱- (عر) بکسر عین ، بمعنی شناختن لیکن مستعمل بمعنی شناختن
 و معرفت حق تعالی است (غیاث اللغات)

- ۲- (فا) طور و عمل و طرز و روش و قاعده و قانون (برهان)
 ۳- (فا) بکسر سین تنگ آهنی را گویند که بر تنگه درهای کوچه میخ زنند
 تا کسیکه خواهد صاحب خانه را خبردار کند حلقه بر آن تنگه آهنی زند (برهان)
 ۴- خانه خدا.
 ۵- (فا) خشمگین و غضبناک - درشت - توانا - فره . (برهان)
 ۶- (فا) بفتح تاء ، ضد فراخ (آندراج)
 ۷- (عر) بفتح اول و دوم ، همیشگی و زمانیکه آنرا ابتدا نباشد (منتهی الارب)
 ۸- (عر) بفتح اول و دوم ، همیشه و روزگار (صراح)
 ۹- عقل بالفظره - صوفیان بخلاف معتزله عقل را مادر زاده و بالفظره میدانند .

- ۱۰- (عر) بضم دال و تشدید راء ، جانوری رنگین و تیزور اما بسیار نبرد
 (کشف) مرغیست رنگین مانند تدر (منتهی الارب) نوعی از تدر .
 ۱۱- بکسر میم ، نردبان (صراح)

۱۲ و ۱۳- الست و بلی (عر ق) مأخوذ است به آیه شریفه «واذا خذربك من بنی آدم من ظهورهم و ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بر بكم ؟ قالوا بلی . شهدنا ان تقولوا یوم القیامة انا كنا عدا غافلین» (سوره اعراب آیه ۱۷۱) «و چون گرفت پروردگارت از فرزندان آدم از پشت هاشان و نسل ایشان و گواه گردانید ایشان را بر نفس هاشان ، آیا نیستیم پروردگار شما ؟ گفتند آری گواه شدیم باینکه میگویند در روز رستخیز ما بودیم از این قرار از بی خبران» . مفسرین در تفسیر این آیه آورده اند که خدایتعالی پس از آفرینش آدم ابوال بشریست او را بمالید و جمله فرزندان او را که تا روز قیامت در زمین زندگی خواهند کرد بیرون آورد و بتوحید خویش از ایشان قول گرفت (رك: ابوالفتوح ج ۲ صفحه ۴۸۴) صوفیان گویند غرض از الست و بلی فطرت توحید است که آدمیان با آن زاده می شوند .

تفسیر نفی

چون الست عشق بشنیدی بهجان	از بلی نفس بیزاری ستان
مرحبا ای عندلیب ^۱ باغ عشق ^۲	ناله کن خوش خوش ز درد داغ عشق ^۳
خوش بنال از در چدل داود ^۴ وار	تا کنندت ^۵ هر نفس صد جان ^۶ تار
حلق داودی بمعنی بر گشای	خلق را از لحن خلقت رهنمای
خه خه ای طاوس ^۷ باغ هشت ^۸ در	سوختی از زخم مار هفت ^۹ سر
صحب ^{۱۰} این مادر خونیت فیکند ^{۱۱}	از بهشت عدن ^{۱۲} بیرون ^{۱۳} ت فکند
بر گرفت سدره ^{۱۴} و طوبی ^{۱۵} راه	کردت از سد ^{۱۶} طبعیت ^{۱۷} دل سیاه
تا نگردانی هلاک این مار را	کی شوی شایسته این اسرار را
گر خلاصی باشدت زین مار زشت	آدمت با خاص گیرد در بهشت ^{۱۸}

۱- (عر) بفتح اول، بلبل (غیاث اللغات)

۲- داود از انبیای بزرگ بنی اسرائیل است که یکی از معجزات او آوازش بود که چون نغمه ساز میکرد مرغ از طیران و آب از جریان باز میماند (ر-ک: حیوة القلوب ج ۱ ص ۳۳۰ پیغم)

۳- طاوس یکی از مرغان بهشتی بود که در فریفتن آدم و حوا با شیطان همکاری کرد و خداوند تعالی به این جرم پاهای او را زشت و کزیه فرمود و از بهشت بیرونش کرد و به هندوستانش فرستاد.

۴- کنایه است از بهشت که دارای هشت قسمت است بنام: ۱- خلد ۲- دارالسلام ۳- دارالقرار ۴- جنت عدن ۵- جنت المأوی ۶- جنت النعیم ۷- علین ۸- فردوس. (غیاث اللغات)

۵- ماریکی از حیوانات بهشتی بود که در آنجا صورتی دیگر داشت و چون با شیطان در فریفتن آدم شریک شد خداوند تعالی صورت او را بگردانید و از بهشت بیرونش کرد و به اصفهان فرستاد (حبیب السیرج ۱ ص ۲۰)

۶- (عر) همنشینی (صراح)

۷- (عر) بفتح عین، جایی که میتوان در آن جاودان زیست. (منتهی الارب)

۸- (عر) بکسر سین و دال، درخت کنار؛ و آن درختی است بالای آسمان هفتم و آنرا سدره المنتهی گویند (لطایف اللغات) در قرآن این اسم آمده است «عند سدره المنتهی» (سوره نجم آیه ۱۴)

۹- حایل و مانع میان دو چیز که مردم ساخته باشند و باز داشت. (منتخب)

۱۰- غرض از مار هفت سر در ابیات بالا نفس و عوامل اوست که همنشینی با او آدمی را از بهشت امن و آسایش خاطر بازمی دارد و غرض از آدم انسان کامل است که مصاحب او ابواب امن و راحت را بر روی مرید میکشاید.

چشمه دل غرق بحر نون ^۱ بین	مرحبا ای خوش تذر و ادور بین
مبتلای حبس محنت ^۲ مانده	ای میان چاه ظلمت ^۳ مانده
سر ز اوج عرش ^۴ رحمانی بر آر	خویش رازین چاه ظلمانی بر آر
تا شوی در مصرم ^۵ عسرت ^۶ بادشاه	همچو یوسف بگذر از زندان و چاه
شاد رفته تنگ دل باز آمده	خجسته ای قمری دمساره آمده
در مصیق حبس ذوالنون ^۷ مانده	تنگ دل زانی که در خون مانده
چند خواهی دید بدخواهی نفس	ای شده سرگشته ماهی نفس
تا توانی سود ^۸ فرق ماه را	سربکن این ماهی بد خواه را
مونس یونس ^۹ شوی در صدر خاص	گر بود از ماهی نفست خلاص

۱- مرغیست صحرایی شبیه به خروس (برهان) مرغیست خوش رفتار که در مازندران و استرآباد باشد (سروری)

۲- (عر) آزمایش و بلا (منتهی الارب)

۳- (عر) بفتح عین، تخت و سقف و جاه کار و عزت و نهم فلك که آنرا عقل اول و فلك الافلاك هم میخوانند و چفته برای رز و بنا کردن از چوب. (کشف) در اصطلاح صوفیان جسمی است محیط بجمیع اجسام (تعریفات) محل استقرار اسماء مقیده الهی (ابن عربی)

۴- شهر (منتخب) این بیت اشاره است بقصه یوسف پسری یعقوب پیغمبر مشهور بنی اسرائیل که بکید برادران در چاه افتاد و کاروانیان او را نجات دادند و به مصر بردند و فروختند و زلیخا زن عزیز مصر او را بخرد و ولی چون یوسف بخواهش او تن در نداد بحبس افتاد و پس از چندی بعلت تمپیری که از خواب پادشاه مصر کرد از حبس نجات یافت و بمنیزی مصر رسید حکایت او را در قرآن کریم و قصص انبیا بتفصیل آمده است. غرض از زندان و چاه، عوامل نفس و مصرعوت، عالم حقیقت و پادشاه، مرد کامل است.

۵- (فا) محب و موافق بمذعا. (برهان)

۶- ابوالفیض ثوبان بن ابراهیم ذوالنون از مشایخ بزرگ صوفیان قرن سوم بود که او را در مصر بنندان انداختند و چون متوکل، خلیفه عباسی از احوال او مطلع شد آزادش کرد تا بارشاد خلق بپردازد سرانجام در سال ۲۴۵ هجری فوت شد. (رساله قشیریه صفحه ۶۲)

۷- سودن (فا) بضم اول و فتح سوم، ساییدن - لمس کردن - مالیدن (حاشیه برهان ج ۲ ص ۱۱۸۴)

۸- یونس یکی از انبیاء بنی اسرائیل است که چون خدا بعلت تو به بنی اسرائیل بقیه حاشیه در صفحه بعد

مرحبا ای فاخته بگشای لجن ^۱	تا گهر بر تو فشاند هفت ^۲ صحن
چون بود طوق و فا در گردنت	زشت باشد بی وفائی کردنت
از وجودت تا بود موئی بجای	بی وفایت خوانم از سر تا پبای
گر در آئی و برون آئی ز خود	سوی معنی راه یابی از خرد
چون خرد سوی معانیت آورد	خضر ^۳ آب ^۴ زندگانیت آورد
خه خه ای شاهین پبرواز آمده	رفته سرکش سرنگون باز آمده
سر مکش چون، سرنگونی مانده	تن بنه چون غرق خونی مانده
بسته - مردار ^۵ دنیا آمدی	لاجرم مهجور ^۶ عقبی آمدی
هم ز دنیا هم ز عقبی در گذر	پس کلاه از سر بگیر و در نگر
مرحبا ای مرغ زرین خوش در آئی	گرم شو در کار و چون آتش در آئی

بقیه حاشیه از صفحه قبل

از آنان رفع گناه کرد خشمگین شد و بکنار دریا رفت و بر کشتی که قصد سفر داشت نشست و اهل کشتی بملت تلاطم دریا او را به آب انداختند و ماهی بزرگ او را در کشید و بمیان آب رفت و یونس مدت ها در شکم ماهی بدعا و عبادت مشغول بود تا خدا تعالی بار دیگر او را نجات داد و قصه او در تورات و کتب قصص انبیا و در قرآن کریم سوره یونس و صفات و انبیاء آمده است .

۱- (ع) آواز، آواز خواندن خوش خواندن قرآن خطا کردن در اعراب و آواز گردانیدن (منتخب) .
۲- هفت آسمان .

۳- خضر پسر خاله ذوالقرنین (اسکندر) است که با او بظلمات رفت و بچشمه آب حیات دست یافت و از آن نوشید و زنده جاوید ماند و صوفیان از او بهر د کامل و مرشد راه دان و امام و پیشوای زمان تعبیر کرده اند .

۴- آب زندگی - (فا . م) چشمه ای که در ظلمات است هر که از آن چشمه بخورد هرگز نمیرد، و آن نصیب خضر و الیاس شد - و باصطلاح شعرا کنایه از سخن و کلام صاف و پاک - و دهان معشوق و تکلم او باشد - و با اعتقاد سالکان اشاره بعشق و محبت است که هر که از آن بچشد معدوم و فانی نگردد. (برهان)

۵- (فا) بضم میم ، جانور مرده (که ذبح نشده باشد) جسد مرده (حاشیه برهان ج ۴ ص ۱۹۸۳) این بیت اشاره است بر روایت منسوب به علی بن حسین علیه السلام که فرمود «الدنيا جيفة وطلابها كلاب» (احادیث مشنوی ص ۲۱۶) دنیا مردار است و خواستاران او سگ مانند .

۶- (ع) جدائی کرده شده - گذاشته شده . (صراح)

هر چه پیش از آید از گرمی بسوز
چون بسوزی هر چه پیش آید ترا
چون دلش شد واقف اسرار حق
چون شوی در کار حق مرغ تمام^۲
ز آفرینش چشم جان کلی بدوز
نزل^۱ حق هر لحظه پیش آید ترا
خویشتن را وقف کن در کار حق
تو نمایی حق بماند و السلام

سخن گفتن مرغان با هدهد سالار طیور

مجمعی کردند مرغان جهان آنچه بودند آشکارا و نهان

جمله گفتند این زمان بارزگار
چون بود کالیم^۳ ما را شاه نیست
یک دگر را شاید از یاری کنیم
زانکه چون کشور بود بی پادشاه
پس همه با جایگاهی آمدند
نیست خالی هیچ شهر از شهریار
بیش از این بی شاه بودن راه^۴ نیست
پادشاهی را طلب کاری کنیم
نظم و ترتیبی نماند در سپاه
سر بسر جوای شاه آمدند

سخن گوئی سالار طیور

هدهد آشفته دل بر انتظار
حلای^۵ بود از طریقت^۶ در برش
در میان جمع آمد بی قرار
افسری^۷ بود از حقیقت^۸ بر سرش

۱- (ع) بضم نون و سکون زاء، آنچه پیش مهمان فرود آیند و نهند از طعام و جز آن. (صراح)

۲- مرغ تمام - (فا . م) کنایه از مرد کامل و امام و راهبر و راه دان.
۳- اقلیم (ع) یکسر اول، هفتمین حصه باشد از ربع مسکون که عبارت از زمین آباد است که یک سر به مشرق زمین دارد و سر دیگر به مغرب و هر اقلیم منسوب بیکی از سبعة سیاره است. (آندراج)

۴- (فا) طریق و صراط ، روش و قانون و قاعده . (برهان)
۵- (ع) بضم اول و تشدید و کسر لام ، برد یمنی و جامه و ازار و ردا . (آندراج)

۶- (ع) راه و در اصطلاح صوفیان سیره مختص بسالکین است از قطع منازل و ترقی در مقامات (تعریفات) مجموعه تعلیماتی را که سالک در خانقاه زیر نظر مرشد و پیر خانقاه می بیند و راهی را که در طی زمان برای رسیدن بحقیقت طی میکند طریقت نامند .

۷- افسر - (فا) تاج . (برهان)
۸- (ع) خلاف مجاز و آنچه واجب شود بر مردم حمایت آن . (آندراج)
بقیه حاشیه در صفحه بعد

تیزوهمی ^۱ بود در راه آمده	از بد و از نیک آگاه آمده
گفت ای مرغان منم بی هیچ ریب ^۲	هم برید ^۳ حضرت ^۴ و هم بیک ^۵ غیب
هم زهر حضرت خبردار آمدم	هم ز فطنت ^۶ صاحب اصرار آمدم
آنکه بسم الله ^۷ در منقار یافت	دور نبود گر بسی اسرار یافت
میگذارم در غم خود روزگار	هیچکس را نیست بامن هیچکار
چون من آزادم ز خلقان لاجرم	خلق آزادند از من نیز هم
با سلیمان ^۸ در سخن بیش آمدم	لاجرم از خیل او پیش آمدم
هر که غایب شد ز ملکش ای عجب	او نرسید و نکرد او را طلب
من چو غایب گشتم از وی یکزمان	کرد هر سوئی طلب کاری دوان

۱- وهم - (عر) بفتح واو و سکون هاء، رفتن دل بسوی چیزی بی قصد

آن (صراح)

۲- (عر) شك. (منتخب)

۳- (عر) بفتح باء قاصد و نامه بر. (کشف)

۴- (عر) نزدیکی و درگاه. (صراح) و در اینجا کنایه از حقیقتی.

۵- بیک- (فا) قاصد. (برهان)

۶- (عر) بکسر فاء و سکون طاء و فتح نون، دانا ئی وزیر کی و تیزی خاطر.

(منتهی الارب)

۷- بنام خدا- اشاره است بنامه ای که سلیمان به بلقیس نوشت و با بسم الله الرحمن الرحیم شروع می شد هدهد بیک و رساننده نامه بود و آنرا در منقار گرفت و به بلقیس رسانید و مأخوذ است از آیه شریفه: «قالت يا ايها الملؤا اني القى الى كتاب كريم* انه من سليمان وانه بسم الله الرحمن الرحيم» (سوره نمل آیه ۲۸ و ۲۹) «بلقیس گفت نامه ای گرامی بسویم افکنده شد* که آن نامه از جانب سلیمان است و با بسم الله الرحمن الرحیم (شروع میشود)»

۸- این بیت و ابیات ذیل آن اشاره است بقصه سلیمان که زبان مرغان نیک میدانست. و هدهد چون تیز بین بود وزیر زمین را می دید وظیفه داشت که هر جا سراپرده سلیمان زده شود جای آب را بکسان او نشان دهد چون سلیمان بنزدیکی شهر سبا رسید هدهد بدان شهر شد و سلیمان و لشکریانش بی آب ماندند و بطلب بقیه حاشیه در صفحه بعد

بقیه حاشیه از صفحه قبل

علم و یقین (کشف) در اصطلاح صوفیان اقامت بنده است در محل وصل خداوند و وقوف سروی است بر محل تنزیه یا از میان رفتن اوصاف بنده است بواسطه غلبه اوصاف حق. (ابن عربی)

زانکه می‌نشکفت^۱ ازمن يك نفس
 نامه او بردم و باز آمدم
 هرکه او مطلوب پیغمبر بود
 سالها در بحرو^۲ بر میگشتم
 وادی و کوه و بیابان رفته‌ام
 با سلیمان در سفرها بوده‌ام
 پادشاه خویش را دانسته‌ام
 ليک با من گرشا هم‌ره شوید
 وارheid از تنگ خودببینی خویش
 هرکه دروی باخت‌جان از خود برست
 جان فشانید و قدم در ره نهید
 هست مارا پادشاهی بی خلاف
 نام او سیم‌رغ^۳ سلطان طیور

هدهدی را تا ابد این قدر بس
 پیش او در پرده هم راز آمدم
 زیبیش بر فرق اگر افسر بود
 پای اندر ره بسر میگشتم
 عالمی در عهد^۴ طوفان رفته‌ام
 عرصه عالم بسی پیموده‌ام
 چون روم تنها چو نتوانسته‌ام
 محرم آن شاه و آن درگه شوید
 تاکی از تشویر^۵ بیدینی خویش
 در ره جانان ز نیک و بد برست
 پای^۶ کوبان سربدان درگه نهید
 درپس کوهی که هست آن کوه قاف^۷
 او بها نزدیک و ما زو دور دور

۱- شکفت، بکسرشین و ضم کاف از مصدر شکفتن بمعنی باز شدن غنچه- از هم گشودن - خندان شدن. (برهان)

۲- بحرو- (عر) دریا و خشکی.

۳- عهد طوفان - منظور طوفانیست که در زمان نوح پیغمبر واقع شد و عالم را آب فرا گرفت.

۴- (عر) بفتح تاء شرمنده شدن و شرمنده کردن. (آندراج)

۵- (فا . م) رقصان، سماع‌کنان. (برهان)

۶- نام کوهی که گرداگرد عالمست (منتخب) قدما خیال میکردند که تمام خشکی‌های زمین بکوهی عظیم منتهی می‌شود که آنرا قاف مینامیدند و تصور میکردند که این کوه گرداگرد خشکی کشیده شده است و در اصطلاح صوفیان قاف عالم کبریا و بی نیازی است.

۷- (فا) عنقار گویند و آن پرنده‌ای بوده است که زال پدر رستم را پرورده
 بقیه حاشیه از صفحه قبل

بقیه حاشیه از صفحه قبل

هدهد برخاستند تا باز گشت سلیمان او را مورد عتاب قرار داد ولی هدهد آنچه از دستگاه بلقیس و کسان او دیده بود برای سلیمان شرح کرد و سلیمان او را با نامه‌ای که مضمونش همه وعدو وعید و انذار و تهدید و تبلیغ توحید بود بشهر سبأ فرستاد تا به بلقیس دهد.

در حریم ^۱ عزتست آرام او	نیست حد هر زبانی نسام او
صد هزاران پرده دارد بیشتر	هم ز نور وهم ز ظلمت پیش در
در دو عالم نیست کس رازهره‌ای ^۲	کو تواند یافت از وی بهره‌ای
دائماً او پادشاه مطلق است	در کمال عز ^۳ خود مستغرق است ^۴
وصف او چون کارخان پاک نیست	عقل را سرمایه ادراک نیست
لاجرم هم عقل وهم جان خیره ^۵ ماند	در صفاتش بادو چشم تیره ماند
هیچ دانائی کمال او ندید	هیچ بینائی جمال او ندید
در کمالتش آفرینش ره نیافت	دانش از پی رفت و بینش ^۶ ره نیافت
صد هزاران سرچوگوی آنجا بود	های ^۷ های ^۸ هوی ^۹ آنجا بود
بس که خشکی بس که دریا بر رهست	تا نپنداری که راهی کوته است
شیرمردی باید این ره را شگرف ^{۱۰}	زانک ره دورست و دریا ژرف ^{۱۱}
روی آن دارد که حیران میرویم	در رهش گریان و خندان میرویم
گر نشان یابیم از او کاری بود	ورنه بی اوزستن عاری بود
مردمی باید تمام این راه را	جان فشاندن بایدا این درگاه را
دست باید شست از جان مردوار	تا توان گفتن که هستی مرد کار

- ۱- (ع) برامون خانه (منتهی الارب) گرداگرد چیزی (کشف)
- ۲- زهره - (فا. م) بفتح زاء، پوستی باشد پر آب که بر جگر آدمی و حیوانات دیگر چسبیده است و کنایه از دلیری و شجاعت است. (برهان)
- ۳- (ع) بکسر عین و تشدید و سکون زاء، ارجمندی. (صراح)
- ۴- مستغرق - (ع) اسم مفعول واستغراق، غرق شده و همراه فرارسیده. (منتهی)
- ۵- (فا) حیران و سرگشته. (آندراج)
- ۶- (فا) بینائی و بصارت و بصیرت. (آندراج)
- ۷- های های - (فا) شور و غوغا و گریه مصیبت زدگان. (برهان)
- ۸- های وهوی - (فا) شور و غوغای ارباب طرب و میزبانی و عروسی. (برهان)
- ۹- (فا) بکسر شین و فتح کاف، محتشم بزرگ و قوی و سطر و صاحب شکوه و حشمت. (برهان)
- ۱۰- ژرف (فا) بر وزن حرف بمعنی عمیق است مطلقاً خواه دریا باشد و خواه چاه و خواه رودخانه و حوض. (برهان)

بقیه حاشیه از صفحه قبل

و بزرگ کرده و بعضی گویند نام حکیمی است که زال در نزد او کسب کمال کرده است. (برهان) برای اطلاع بیشتری از کیفیت این مرغ - که : مقاله دانشمند معظم آقای دکتر معین استاد محترم دانشگاه در ایران لیک ج ۱۸ شماره ۱-۲ ص ۱۱۱ و حاشیه ایشان بر برهان قاطع ج ۲ ص ۱۲۱۱ .

جان بی جانان نیرزد هیچ چیز
گر تو جانی برفشانی مردوار
همچو مردان برفشان جان عزیز
بس که جانان جان کند بر تو نثار

مهر گذشت نیمرخ

ابتدای کار سیمرخ ای عجب جلوه گر بگذشت بر چین نیم شب

در میان چین فتاد از وی پری
هر کسی نقشی از آن پر بر گرفت
آن پراکتون در نگارستان^۱ چینست
گر نگشتی نقش پر او عیان
این همه آثار صنع از فر^۲ اوست
چون نه سر پیدا است وصفش را نه بن
هر که اکنون از شما مرد رهید
لاجرم پر شور شد هر کشوری
هر که دید آن نقش کاری در گرفت
اطلبو العالم ولو بالصین^۳ ازینست
اینهمه غوغا نبودی در جهان
جمله نمودار^۴ نقش پر اوست
نیست لایق بیش از این گفتن سخن
سر براه آرید و پا اندر نهید

جمله مرغان شدند آنجا بگاه
شوق او در جان ایشان کار کرد
عزم ره کردند و در پیش آمدند
لیک چون ره بس دراز و دور بود
گرچه ره را بود هر یک کار ساز
بی قرار از عزت آن پادشاه
هر یکی بی صبری بسیار کرد
عاشق او دشمن خویش آمدند
هر کسی از رفتنش رنجور بود
هر یکی عذری دگر گفتند باز

۱- (فا) شهری پر نقش و نگار در سرحد چین معرفی شده است این شهرت از آنجا پیدا شده که چینمیان در انواع نقاشی و مخصوصاً مینیاتور از دیر باز مهارتی خاص داشته اند. (حاشیه برهان ج ۴ ص ۲۱۶۲)

۲- طلب کنید علم را اگر چه در چین باشد.

۳- (فا) بفتح فا و تشدید راء، شأن و شوکت و رفعت و شکوه و سنگ و هنگه. (برهان)

۴- (فا) شکل دیگر کلمه نمودار است بمعنی نمایان و مرئی و شبه و مانند و دلیل و برهان.

عذر بلبل

بلبل شیدا^۱ در آمد مست مست
وز کمال عشق نه نیست و نه هست

منی در هر هزار آواز داشت	زیر هر معنی جهانی راز داشت
شد در اسرار معانی نعره زن	کرد مرغان را زبان ^۲ بند از سخن
گفت بر من ختم شد اسرار عشق	جمله شب میکنم تکرار عشق
زاری اندر نی ز گفتار منست	زیر چنگ از ناله زار من است
گاستانها پر خروش ^۳ از من بود	در دل عشاق جوش از من بود
باز گویم هر زمان رازی دگر	در دهم هر ساعت آوازی دگر
عشق چون بر جان من زور آورد	همچو دریا جان من شور آورد
هر که شور من بدید از دست شد	گرچه بس هشیار آمد مست شد
چون نبینم محرمی سالی دراز	تن ^۴ ز من با کس نگویم هیچ راز
چون کند معشوق من در نو بهار	مشک بوی خویش بر گیتی نثار
من بپردازم خوشی با او دلم	حل کنم بر طلعت ^۵ او مشکلم
باز معشوقم چو نا پیدا شود	بلبل شوریده کم گویا شود
زانکه رازم در نیابد هر یکی	راز بلبل گل بداند بی شکی
من چنان در عشق گل مستغرقم	کز وجود خویش محو مطلقم
در سرم از عشق گل سودا ^۶ بس است	زانکه مطلوبم گل رعنا ^۷ بس است

۱- (فا) دیوانه ولای عقل. (برهان)

۲- زبان بند. (فا. م) خاموش و ساکت.

۳- (فا) بانگ و فریاد با گریه. (برهان)

۴- تن زدن. (فا. م) خاموش شدن. (آندراج)

۵- (عر) دیدار و دیدن روی (منتخب)

۶- (عر) سیاه و نام خلطی از اخلاط اربعه (سودا و صفیر) (ودم و بلغم) در فارسی بمعنی دیوانگی چرا که بسبب کثرت خلط سودا چنان پیدا می شود گاهی بمعنی عشقی آید. (غیاث اللغات) مایه یبوست که در دماغ مردم افتد از آن خیالات فاسده زاید و خلل دماغ آرد. (کشف)

۷- (عر) بفتح راء، زن خویشان آرا. (منتخب) (زن گول و ست) (صراح) زیبا و خوشنما و چالاک و متبکر. (غیاث اللغات)

طاقت سیمرخ نارد ۱ بلبلی بلبلی را بس بود عشق گلی

جواب هدهد

هدهدش گفت ای بصورت^۳ مانده باز بیش از این در عشق و رعنائی مناز
عشق روی گل بسی خارت^۴ نهاد کارگر شد بر تو و کارت نهاد
گل اگر چه هست بس صاحب جمال حسن او در هفتقه ای گیرد زوال^۵
عشق چیزی کان زوال آرد پدید کاملان^۶ را آن ملال آرد پدید
خنده گل گر چه در کارت کشد روز و شب در ناله زارت کشد
در گذر از گل که گل هر نوبهار بر تو می خندد نه در تو شرم دار

عذر طوطی

طوطی آمد با دهان پر شکر در لباس فستقی^۶ با طوق زر
در سخن گفتن^۷ شکر ریز آمده در شکر خوردن پگه^۸ خیز آمده
گفت هر سنگین دل و هر هیچکس چون منی را آهنین سازد قفس
من در این زندان آهن مانده باز ز آرزوی آب^۹ خضرم در گداز
خضر مرغانم از آنم سبز پوش بولك^{۱۰} دانم کردن آب خضر نوش
من نیارم^{۱۱} در بر سیمرخ تاب^{۱۲} بس بود از چشمه خضرم يك آب^{۱۳}

۱- (فا) مخفف نیاورد .

۲- (عر) بیکر و نقش و نمونه چیزی در اینجا بمعنی ظاهر .

۳- خار نهادن - (عر.م) جفا کردن. (آندراج)

۴- (عر) گشتن و دور شد از جایی. (صراح) نیست شدن (منتخب)

۵- (عر-) مردان کامل.

۶- (عر) معرب پسته ای - پسته رنگه.

۷- (فا . م) آنچه در شب عروسی بر سر عروس و داماد نیاز کنند و یا آنچه

از خانه داماد بخانه عروس فرستند. کلام شیرین و فصیح و بلیغ - و شعر - خوانندگی و گویندگی - خوش طبع و بذله گو. (برهان)

۸- (فا) بفتح اول و کسر ثانی، مخفف پگاه که سحر و صبح باشد. (برهان)

۹- آب زندگی ر- ك - حاشیه ص ۷ همین کتاب شماره ۴ .

۱۰- (فا) از ادات تمنی است بمعنی باشد که .

۱۱- (فا) از مصدر یارستن بمعنی توانستن. (برهان)

۱۲- (فا) مقاومت و ایستادگی. (برهان)

۱۳- (فا . م) يك جرعه آب .

جواب هدهد

هدهدش گفت ای زدولت^۱ بی نشان مرد نبود هر که نبود جان فشان
 جان ز بهر این بکار آید ترا تا دمی در خورد^۲ یاد آید ترا
 آب^۳ حیوان خواهی و جان دوستی رو که تو مغزی نداری پوستی
 جان چه خواهی کرد بر جان فشان درره جانان چو مردان جان فشان

عذر طاوس

بعد از آن طاوس آمد ز رنگار نقش پرش صد چه بلکه صد هزار
 چون عروسی جلوه کردن ساز کرد هر پر او جلوه ای آغاز کرد
 گفت تا نقاش غیم^۴ نقش بست چنینان را شد قلم انگشت دست
 گرچه من جبریل مرغانم ولیک رفت از من از قضا کاری نه نیک
 یار شد با من بیک جا مار^۵ زشت تا بیفتادم بخواری از بهشت
 چون بدل کردند خلوت جای من تخت^۶ بند پای من شد پای من
 عزم آن دارم کزین تاریک جای رهبری باشد به خلد^۷م ره نمای
 من نه آن مردم که در سلطان رسم بس بود اینم که در دوران^۸ رسم
 کی بود سیمرخ را پروای^۹ من بس بود فردوس عالی جای من
 من ندارم در جهان کاری دگر تا بهشتم ره دعد باری دگر

جواب هدهد

هدهدش گفت ای زخود گم کرده راه هر که خواهد خانه از پادشاه

- ۱- (ع) بفتح دال، نقیض نکبت و اگر دیدن زمانه و گردش نیکی و ظفر و غلبه بسوی کسی ظفر و اقبال و مال و چیزی که دست بدست گردد. (منتهی الارب)
- ۲- (فا) لایق و سزاوار. (برهان)
- ۳- (فا-ع) م) آب زندگی. ر-ك؛ حاشیه ص ۷ همین کتاب شماره ۴.
- ۴- (فا) عزم و قصد.
- ۵- (ع) م) کنایه از خدایتعالی.
- ۶- ر-ك؛ ص ۵ همین کتاب ذیل شماره ۹.
- ۷- (فا) م) محبوب و در بند افتاده. (برهان)
- ۸- (ع) بضم خاء و سکون لام. (صراح) یکی از نام های بهشت.
- ۹- نوع دیگر کلمه دربان.
- ۱۰- (فا) توحه و التفات و میل. (برهان)

گوی (۱) نزدیکی او این زن به است	خانه‌ای از حضرت سلطان به است
حضرت حق هست دریای عظیم	قطره‌ای خردست جنات ^۱ النعیم
قطره باشد هر که را دریا بود	هر چه جز دریا بود سودا ^۲ بود
چون بدریا میتوانی راه یافت	سوی يك شبنم چرا باید شتافت
هر که داند گفت با خورشید راز	کی تواند ماند از يك ذره باز

عذر بط

بط ^۳ بصد پاکی برون آمد ز آب	در میان جمع با خیر ^۴ الثیاب
گفت در هردو جهان ندعد خبر	کس زمن يك پاك روتر پاکتر
کرده ام هر لحظه غم‌لی بر صواب	بس سجاده ^۵ باز افکنده بر آب
همچو من بر آب چون استد یکی	نیست باقی در کراماتم ^۶ شکی
زاهد مرغان منم بسا رأی پاك	دایم هم جامه و هم جای پاك
من نیامم در جهان بی آب سود	زانکه زاد ^۷ و بود من در آب بود
چون مرا بر آب افتادست کار	از میان آب چون گیرم کنار
زنده از آبست دایم هر چه هست ^۸	این چنین از آب نتوان شست ^۹ دست

(۱) در نسخه پاریس:

گوبیا نزدیک او این زن به است

خانه‌کی از حضرت سلطان به است

۱- بهشت پر نعمت مأخوذ از قرآن کریم رک: سوره صافات آیه ۴۳ و سوره
واقع آیه ۱۲ و لقمان آیه ۸.

۲- رک حاشیه صفحه ۱۲ این کتاب ذیل شماره ۶.

۳- بط - (عر) بفتح باء و سکون تاء، مرغابی. (منتهی الارب)

۴- (عر) بهترین جامه‌ها.

۵- (عر) بفتح سین و تشدید جیم، مصلی. (صراح) آنچه بر آن نماز گذارند.
سجاده بر آب افکندن، نوعی از کرامات بوده است که از مشایخ صوفیان سر
میزده است.

۶- (عر) جمع کرامت، بزرگیها و نوازشها و چیزهای نفیس. (کشف) و در
اصطلاح صوفیان ظهور امر خارق العاده است از کسی که ادعای نبوت نداشته باشد
اگر این عمل خارق العاده از کسی که مؤمن نیست سرزند آنرا اعتدراج نامند و اگر
از پیغمبر سرزند معجزه می‌نامند. (تعریقات)

۷- زاد و بود - (فا. م) کمایه از هست و نیست و تمام سرمایه و اسباب و سامان
باشد. (برهان)

۸- مضمون این مصرع از آیه شریفه «وجعلنا من الماء کل شیء حی» (سوره
انبیاء آیه ۳۱) «و قرار دادیم هر چیزی را زنده از آب» گرفته شده است.

۹- دست شستن - (فا. م) ترك دادن و نا امید شدن. (برهان)

من ره وادی^۱ کجا دانه برید زانکه با سیمرخ نتوانم پرید
آنکه باشد قله ای^۲ آبش تمام کی تواند یافت از سیمرخ کام

جواب دادن هدهد

هدهدش گفت ای بآبی خوش شده گرد جانت آب چون آتش شده
در میان آب خوش خوابت ببرد قطره ای آب آمد و آبت^۳ ببرد
آب هست از بهر هر ناشسته روی گرتو بس ناشسته روئی آب جوی
چند باشد همچو آب روشنت روی هر ناشسته روئی دیدنت

عذر کبک

کبک بس خرم خرامان در رسید سرکش و سرمست از کان^۴ در رسید
سرخ منقاو وشی^۵ پوش آمده خوان او از دیده در جوش آمده
گفت من پیوسته در کان گشته ام بر سر گوهر فراوان گشته ام
عشق گوهر آتشی زد در دلم بس بود این آتش خوش حاصلم
در میان سنگ و آتش مانده ام هم معطل هم مشوش مانده ام
سنگ ریزه میخورم در تفت و تاب^۶ دل پر آتش میکنم بر سنگ خواب
چشم بگشاید ای اصحاب من بنگرید آخر بخورد و خواب من
آنکه بر سنگی بخت و سنگ خورد با چنین کس از چه باید جنگ کرد
دل درین سختی بصد اندوه خست^۷ زانکه عشق گوهرم بر کوه بست
هر که چیزی دوست گیرد جز گهر ملک^۸ آن چیز باشد بر گذر

۱- رگ ص ۱۰ همین کتاب ذیل شماره ۴.

۲- (عر) بضم قاف و تشدید لام: سبوی بزرگ (منتخب) خم بزرگ یا سبوی بزرگ. (منتهی الارب)

۳- (فا) عزت و آبرو، قدر و قیمت، جاه و منزلت. (برهان)

۴- (فا) معدن. (برهان)

۵- (فا) بفتح اول منسوب به وش و آن شهر است از ترکستان و قماش لطیفی که در آن شهر می یافتند (برهان) نوعی پارچه ابریشمی است بر رنگهای مختلف و گاهی زرد ریزی شده. (حاشیه برهان ج ۴ ص ۲۲۸۷)

۶- (فا) بروزن هفت، گرم و گرمی و حرارت و تعجیل و شتاب. (برهان)

۷- (فا) گرمی و حرارت. (برهان)

۸- (عر) یاران.

۹- خستن - (فا) آزدن و مجروح کردن و خلیه کردن. (آندراج)

۱۰- (عر) بضم میم: پادشاهی. (منتخب)

من عیارا کوهم و مرد کمر ^۲	نیستم يك لحظه بسی تیغ و کمر
چون بود بر تیغ گوهر پردوام	زان گهر در تیغ ^۳ میجویم مدام
نه چو گوهر هیچ گوهر یافتم	نه ز گوهر گوهری تر یافتم
چون ره سیمرغ راه مشکست	پای من در سنگ، گوهر در گلست
من بسیمرغ قوی دل کی رسم	دست بر ^۴ سر پای دره گل کی رسم
همچو آتش بر نتابم ^۵ سرز سنگ	یا بمیرم یا گهر آرم بچنگ
گوهرم باید که گردد آشکار	مرد بی گوهر ^۶ کجا آید بکار

جواب دادن هدهد

هدهدش گفت ای چو گوهر جمله رنگ	چند لنگی چندم آری عذر ^۸ لنگ
پا و منقار تو پر خون جگر	تو بسنگی باز مانده بسی گهر
اصل گوهر چیست سنگی کرده رنگ ^۹	تو چنین آهن ^{۱۰} دل از سودای ^{۱۱} سنک
گر نما ند رنگ او سنگی بود	هست بی سنگ ^{۱۲} آنکه در رنگی بود
هر که را بوئست ^{۱۳} اورنگی نخواست	زانکه مرد گوهری سنگی نخواست

۱- (عر) بفتح عین سنجیدن و جاشنی زر و سیم گرفتن. (منتخب)

۲- (فا) میانه کوه. (برهان)

۳- (فا) بلندی کوه و هر چیز بلند و راست و ایستاده. (برهان)

۴- (فا . م) تأسف - تحیر و حیرانی. (برهان)

۵- (فا . م) مقید و گرفتار. (آندراج)

۶- بر نتابیدن - (فا) طاقت نیاوردن، تحمل نکردن. (آندراج)

۷- (فا) یکی از معانی گوهر ذات و اصل و نژاد و صفات نهائی و عقل و فرهنگ است. (غیاث‌اللمغات) بی گوهر در بیت بالا بمعنی بدون ذات و اصل و نژاد و فرهنگ.

۸- عذر لنگ آوردن - (عر + فا) دلیل و حجت نارسا آوردن - دلیل قاطع نداشتن.

۹- قدما تصور می کردند که اصل جواهرات سنگ است و تابش آفتاب بمرور

آنها را تبدیل می کند و رنگهای مختلف بآنها میدهد.

۱۰- (فا . م) سخت دل. (آندراج)

۱۱- ر.ک: صفحه ۱۳ همین کتاب ذیل شماره ۶.

۱۲- (فا . م) بی وزن و بیمقدار. (آندراج)

۱۳- (فا) یکی از معانی بوی در فارسی درک و دریافت است (آندراج)

عذر هماى

پيش جمع آمد هماى^۱ سايه بخش
 زان هماى بس همايون^۳ آمد او
 گفت اى پرندگان بحر و بر
 همت عـ اليم در كار آمدست
 نفس سگ را خوار دارم لاجرم
 پادشاهان سايه^۲ پرورد من اند
 نفس سگ را استخوانى مى دهم
 آن كه شه خيزد ز ظل پر او
 جمله را در پر او بايد نشست
 كى شود سيمرغ سرکش يار من
 خسروان را ظل^۴ او سرمايه بخش
 كز همه در همت^۵ افزون آمد او
 من نيم مرغى چو مرغان دگر
 عزلت^۶ از خلقم پديدار آمدست
 عزت از من يافت افريدون^۷ و جم
 پس گداى^۸ طبع نى مرد منند
 روح را زين سگ امانى مى دهم
 چون توان پيچيد سر از فر^۹ او
 تا ز ظلش ذره آيد بدست
 بس بود خسرو نشانى كار من

جواب دادن هدهد

هدهدش گفت اى غرورت كرده بند
 نيست خسرو نشانى اين زمان
 خسروان را كاشكى نشانينى
 من گرفتم خود كه شاهان جهان
 ليك فردا در بسلا عمر دراز
 سايه^{۱۰} تو گر نديدى شهر يار
 سايه در چين پيش از اين بر خود ميخند
 همچو سگ با استخوانى اين زمان
 خويش را از استخوان برهائينى
 جمله از ظل تو خيزند اين زمان
 جمله از شاهى خود مانند باز
 در بلاكى ماندى روز^{۱۱} شمار

- ۱- (فا) بضم هاء، مرغىست كه استخوان ميخورد و بر سر هر كه سايه او افتد بدولت و سلطنت رسد. (غياث الغات)
- ۲- (عر) بكسر ظا و تشديد لام، سايه. (مختخب)
- ۳- (فا) بضم هاء، مبارك و خجسته و ميمون. (برهان)
- ۴- (عر) بكسر هاء و تشديد ميم، اراده بلند، قصد دل. (صراح)
- ۵- (عر) بضم عين، بيك سوشدن (صراح) جدا شدن از زن و فرزند و گوشه نشينى براى عبادت. (كنز)
- ۶- (فا) نام دوتن از پادشاهان داستاني پيشدارى كه اولي بهمت كاهنك برضاك تازى چيره شده و دومي سالهاى فراوان پادشاهى كرد و طرز ورش زندگى به مردم آموخت و كشف بسيارى از امور نمود.
- ۷- سايه پرور- (فا. م) كسى را گويند كه پيوسته بفرغت و آسودگى برآمده باشد و محنت و مشقت نكشيده باشد. (برهان)
- ۸- گدا طبع - (فا + عر. م) مردمان خسيس و فرومايه.
- ۹- ريك: حاشيه ص ۱۲ همين كتاب ذيل شماره ۳.
- ۱۰- (فا. م) روز قيامت.

عذر باز

باز پیش جمع آمد سر فسراز
کرد از سر معالی^۱ پرده باز
سینه^۲ میکرد از سپهداری خویش
لاف میزد^۳ از کله^۴ داری خویش
گفت من از شوق دست شهریار
چشم از آن بگرفته ام زی-ر کلاه
در ادب^۵ خود را بسی پرورده ام
تا اگر روزی بر شاعم ببرند
من کجا سیمرغ را بینم به خواب
ز قه‌ای^{۱۰} از دست شاعم بس بود
من اگر-ر شایسته سلطان شوم
روی آن دارم که من بر روی شاه
گاه شه را انتظاری می‌کنم
گاه در شوقش شکاری می‌کنم

۱- (عر) بلندیها و بزرگیها. (منتخب)

۲- سینه کردن (فا . م) تفاخر کردن - فخر کردن. (برهان)

۳- (فا) خویشتن ستائی- خودنمائی. (برهان)

۴- (فا . م) پادشاهی و سلطنت. (برهان)

۵- این دوبیت اشاره است به کیفیت تربیت باز و آن چنان بود که کلاهکی میساختند و بر سر باز یا شاه می‌گذاشتند و او را بشکرمی بردند و چون پرنده‌ای در آسمان میدیدند کلاه از سر او برمیگرفتند و رهایش می‌کردند و چون چشمش بر وشنائی میافتاد شکار را در آسمان تشخیص می‌داد و بطرف او می‌رفت .

۶- (عر) بفتح اول و دوم فرهنگ و پاس و شکفت و نگاه داشت حد هر چیزی (صراح و در اصطلاح معرفتی است که باعث احتراز از جمیع انواع خطا شود. (تعریفات)

۷- (عر) بضم میم آنکه ریاضت کشد .

۸- (عر) توسن را رام کردن و رنج کشیدن. (منتخب) و در اصطلاح صوفیان

فرمانبرداری و نفس کشی است (لطایف) تهذیب اخلاق نفسیه. (ابن عربی)

۹- (عر) بکسر خاء بندگی. (آندراج) چاکری کردن. (منتخب)

۱۰- (عر) بفتح زاء و تشدید قاف مفتوح، آب و دانه که طایر از گلو برآورد

در دهان بچاندازد. (غیاث‌اللفات)

۱۱- پایگاه - (فا) قدر و مرتبه. (برهان)

۱۲- ر-ك: حاشیه صفحه ۱ این کتاب ذیل شماره ۴.

جواب دادن هدهد

از صفت ^۱ دور و بصورت مانده باز	هدهدش گفت ای بصورت مانده باز
پادشاهی کی بر او زیبا بود	شاه را در ملك اگر همتا بود
زانکه بی همتا پشاهی اوست پس	سلطنت را نیست چون سیم رخ کس
سازد او از خود زبی مغزی ^۲ سری	شاه نبود آنکه در هر کشوری
جز وفا و جز مدارا نبودش	شاه آن باشد که همتا نبودش
يك زمان دیگر گرفتاری کند	شاه دنیا گر وفا داری کند
کار او بی شك بود تاریکتر	هر که باشد پیش او نزدیکتر
جان او پیوسته باشد پرخطر ^۳	دائماً از شاه باشد بر حذر ^۳
کای شده نزدیک شاهان دور باش	زان بود در پیش شاهان دور باش ^۵

عذر بوتیمار

گفت ای مرغان من و تیمار ^۶ خویش	پس در آمد زود بوتیمار ^۶ پیش
نشود هرگز کسی آوای ^۸ من	بر لب دریاست خوشتر جای من

- ۱- (ع) بکسر صاد بیان کردن حال و علاهات و نشان چیزی (غیاث اللغات)
- ۲- (فا) بفتح سین، سردار و سپهسالار (برهان)
- ۳- (ع) بهلاک نزدیک شدن. (صراح)
- ۴- (ع) بهلاک نزدیک شدن. (صراح)
- ۵- (فا) نیزه ای باشد که سنان آنرا دوشاخه سازند و چوب آنرا بزر و جواهر زینت کنند و پیشاپیش سواری پادشاهان برنند بدان جهت که چون مردم آنرا از دور مشاهده کنند بدانند که سواری پادشاه می آید از راه دور شوند و راه خالی سازند و نیز اگر کسی در روز جنگ چیزی بجانب پادشاه اندازد بدان قطع کنند و دفع نمایند. (غیاث اللغات)
- ۶- (فا) نام مرغیست که بر لب آب نشیند و آب نخورد و گویند تشنه است و آب نخورد مبادا آب تمام شود آنرا مرغ غم خورک و غصه خورک گفته اند. (آندراج)
- ۷- (فا) خدمت و غم خواری و محافظت کردن کسی را که بیمار بود و یا به بلیتی گرفتار شده باشد. نگاهداشتن محافظت نمودن و غم خواری و فکر و اندیشه کردن. (برهان)
- ۸- (فا) آواز. (برهان)

از کم آزاری من هرگز دمی
بر لب دریا نشینم درد مند
ز آرزوی آب دل پر خون کنم
چون نیم من اهل دریا ای عجب
گرچه دریامیزند صد گونه جوش
گر ز دریا کم شود یک قطره آب
چون منی را عشق دریا بس بود
جز غم دریا نخواهم این زمان
آنکه او را قطره آبست اصل

کس نیازارد زهن در عالمی
دایماً اندوهگین و مستمند^۱
چون دریغ آید بخویشم چون کنم
بر لب دریا بمیرم خشک لب
من نیارم کرد از او یک قطره نوش
ز آتش غیرت دلم گردد کباب
در سرم زین شیوه سودا بس بود
تاب سیمرغم نباشد الا مان
کی تواند یافت از سیمرغ وصل

جواب هدهد

هدهدش گفت ای ز دریا بی خبر
گاه تلخ است آب دریا گاه شور
منقلب چیزست و ناپاینده هم
از چنین کس کو وفاداری نداشت
گر تو از دریا نیایی با کنار
میزند او خود ز شوق دوست جوش
او چو خود را می نیابد کام دل
هست دریا چشمه ای از کوی او

هست دریا پر نهنگ و جانور
گاه آرام است او را گاه زور
که رونده گاه باز آینده هم
هیچکس امید دلداری نداشت
غرقه گرداند ترا پایان کار
گاه در موج است و گاهی در خروش
تو نیایی هم از او آرام دل
تو چرا قانع شدی بی روی او

عذر کوف

کوف^۲ آمد پیش چون دیوانه ای
عاجزی ام در خرابی زاده من
گرچه معموری^۳ بسی خوش یافتم
در خرابی جای میسازم برنج
عشق گنجیم در خرابی ره نمود

گفت من بگزیده ام ویرانه ای
در خرابی^۳ میروم بی باده من
هم مخالف هم مشوش یافتم
زانکه باشد در خرابی جای گنج
سوی گنجم جز خرابی ره نبود

۱- (فا) بضم میم، مست+مند، صاحب غم ورنج و اندوه چه هست بمعنی غم و اندوه و مند افاده معنی صاحب و خداوند کند. (برهان)

۲- (فا) جعد و بوم. (برهان)

۳- (فا) یکی از معانی خرابی مست و طافح لای عقل است. (آندراج) و خرابی در این مصرع یعنی مستی مفرط.

۴- آبادی و آبادانی.

دور بردم از همه کس رنج خویش بو که یا بم بیطلاسمی^۱ گنج خویش
گر فرو رفتی بگنجی پای من باز رستی این دل خود رای من
عشق بر سیمرغ جز افسانه نیست زانکه عشقش کار هر مردانه نیست
من نیم در عشق او مردانه^۲ عشق گنجم باید و ویرانه

جواب دادن هدهد

هدهدش گفت ای ز عشق گنج مست من گرفتم کامدت گنجی بدست
بر سر آن گنج خود را مرده گیر عمر رفته ره بسر نابرده گیر
عشق گنج و عشق زراز کافری است هر که از زربت کند او آزریست^۳

عذر صعوه

صعوه^۳ آمد دل ضعیف و تن نزار پای تا سر همچو آتش بی قرار
گفت من حیران و فرتوت^۴ آمدم بی دل^۵ و بی قوت و قوت آمدم
همچو موری بازوی زوریم نیست وز ضعیفی قوت موریم نیست
من نه پردارم نه پا نه هیچ نیز کی رسم در گرد سیمرغ عزیز
پیش او این مرغ عاجز کی رسد صعوه در سیمرغ هرگز کی رسد
در جهان او را طلبکاران بسی است وصل او کی لایق چون من کیست
گر نهم رؤئی بسوی در گاهش یا بمیرم یا بسوزم در رهش
چون نیم من مرد او وین جایگاه یوسف خود باز میجویم ز چاه

جواب دادن هدهد

هدهدش گفت ای ز شنگی^۶ و خوشی کرده در افتادگی صد سرکشی

- ۱- طلسم (عز) بکسر طا و لام، آنچه خیالهای موهوم بشکل عجیب در نظر می‌آوردند و نیز شکلی و صورتی مهیب که بر سردفاین و خزائن تعبیه کنند. (غیاث اللغات)
- ۲- آذر اسم پدر ابراهیم پیغمبر است که بت تراش بود.
- ۳- (عز) بفتح صاد و کسر واو، مرغیست کوچک مانند گنجشک. (منتخب)
- ۴- (فا) بفتح فا، پیر سالخورده و خرفت شده و از کار رفته. (برهان)
- ۵- (فا) ترسو. (آندراج)
- ۶- یوسف خود را از چاه باز جستن - کنایه است از تحمل رنج بامید منفعت کردن.
- ۷- شنگ (فا) بفتح شین، شاهد شوخ و ظریف و شیرین حرکات و خوب و نیک و زیبا. (برهان)
- ۸- (فا م) احتیاج و نکبت. (آندراج)

پای درره نه مزن دم لب^۱ بدوز
گر بسوزند این همه توهم بسوز
عذر تمام مرغان

بعد از آن مرغان دیگر سر بسر
عذر ها گفتند مشتی بی خبر
هر یکی از جهل عذری نیز گفت
گر نگفت از صدر^۲ از دهلیز^۳ گفت
گر بگویم عذر يك يك با تو باز
دار معذورم که می گردد دراز
هر کسی را بود عذری تنگ و لنگ
این چنین کس کی کند عناق^۴ بچنگ

سؤال پرندگان از هدهد

جمله مرغان چو بشنیدند حال
سر بسر کردند از هدهد سؤال
کای سبق^۴ برده زما در رهبری
ختم کرده بهتری و مهتری
ما همه مشتی ضعیف و ناتوان
بی پر و بی بال و نه تن نه توان
کی رسم آخر بسیمرخ رفیع^۵
گردد از ما کسی باشد بدیع^۶
گر میان ما و او نسبت بدی
هر یکی را سوی او رغبت بدی
او سلیمان است ما موری گدا^۷
در نگر کو از کجا ما از کجا
کرده موری را میان چاه بند
کی رسد در گرد سیمرخ بلند

۱- (فا . م) ساکت شدن، خاموش شدن.

۲- (عر) بفتح صاد، اول هر چیزی و پیشگاه. (صراح)

۳- (عر) بکسر دال مکانی که میان دروازه و خانه باشد (دالان). (منتهی الارب)
درو دروازه و اندرون سرای. (کشف)

۴- (عر) بفتح سین و باء، آنچه گرو بندگان بدان در آب دوانیدن و تیر انداختن
و مانند آن. (صراح)

۵- (عر) بفتح راء، شریف و بلند. (منتخب)

۶- (عر) بفتح راء، نو پیدا کننده و نو پیدا شده و مشک نو و رستنی که شروع
در یافتن آن کرده باشند. (منتخب)

۷- مربوط است بحکایت سلیمان و مور که در قرآن کریم سوره نمل بآن اشاره شده
است و آن چنانست که سلیمان بر بساط خود که در شرح ذیل صفحه ۲ شماره ۳ این کتاب
گذشت نشسته بود و سیر آف قبی کرد تا آن که بوادی نمل (پیا بان، مورچگان) رسید موری که
داناتر از سایرین بود بموران دیگر ندا در داد که همه بخانه های خود دروند تا حشمت
سلیمان و حواشی او بآنان صدمه نزد سلیمان که زبان همه موجودات را میدانست چون
این ندا بشنید بخندید و بفردا مور را حاضر کردند و با او سخن گفت و میان سلیمان و
مور سخن ها رفت که شرح آن در این و جیزه نمی گنجد ر - ك : حيوۃ القلوب مجلسی
ج ۱ ص ۳۶۸ و سایر کتب قصص انبیاء .

خسروی کار گدائی کی بود این بیازوی^۱ چو مایی کی بود

جواب دادن هدهد

هدهد آنکه گفت ای بی حاصلان عشق کی نیکو بود از بد دلان^۲
ای گدایان چندا از این بی حاصلی راست ناید عاشقی و بد دلی
هر که را در عشق چشمی باز شد پای کوبان آمد و جان باز شد
تو بدان کانکه که سیمرغ از نقاب آشکارا کرد رخ چون آفتاب^۳
صدهزاران سایه بر خاک اوفکنند بس نظر بر سایه پاک او فکنند
سایه خود کرد بر عالم نثار گشت چندین مرغ هردم آشکار
صورت مرغان عالم سر بسر سایه اوست این بدان ای بیخبر
گر نگشتی هیچ سیمرغ آشکار نیستی سیمرغ هرگز سایه دار
باز اگر سیمرغ میگشتی نهان سایه هرگز نماندی در جهان
هر چه اینجا سایه پیدا شود اول آن چیز آشکار آنجا شود
دیده سیمرغ بین گر نیست دل چو آئینه منور نیست

سؤال کردن مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

چون همه مرغان شنودند این سخن نیک پی بردند اسرار کهن
جمله با سیمرغ نسبت یافتند لاجرم در سیر رغبت یافتند
زین سخن یکسر بره باز آمدند جمله همدرد و هم آواز آمدند
زو پرسیدند ای استاد کار چون دهیم آخر درین ره دادکار
زانکه نبود در چنین عالی مقام از ضعیفان این روش هرگز تمام

جواب دادن هدهد

هدهد رهبر چنین گفت آن زمان کانکه عاشق شد نیاندیشد زجان
چون دل تو دشمن جان آمدست جان برافشان ره پایان آمدست
سدره جان است ، جان ایشار^۴ کن پس برافکن دیده و دیدار کن

۱- (فا . م) ازدوش نامرفق - توانائی و قدرت. (آنندراج)

۲- بددل - (فا) ترسنده و ترسناک. (برهان)

۳- مفاد ابیات زیر بسیار شبیه است بمثل افلاطون .

۴- (عر) برگزیدن یعنی منفعت غیر را بر خود مقدم داشتن و این کمال درجه سخاوتست. (غیاث‌اللمغات)

منکری گوید که این بس منکرست عشق را با کفر و با ایمان چه کار عاشق آتش بر همه خرمن زند درد و خون دل ببايد عشق را ساقیا خون جگر در جام کن عشق را دردی ببايد پرده سوز ذره عشق از همه آفاق ۴ به عشق مغز ۶ کاینات آمد مدام قدسیان ۷ را عشق هست و درد نیست عشق سوی فقر ۸ در بگشاید چون ترا این کفر و این ایمان نماند	عشق گو از کفر و ایمان ۱ برترست عاشقانرا لحظه ای با جان چه کار اره بر فرقی نهند او تن ۲ زند قصه ای مشکل ببايد عشق را گر نداری درد از ما وام ۳ کن گاه جان را پرده در گه پرده دوز ذره درد ۵ از همه عشاق به لیک نبود عشق بی دردی تمام درد را جز آدمی در خورد نیست فقر سوی کفر ره بنمایدت ۹ این تن تو گم شد و این جان نماند
---	--

- ۱- (ع) بکسر اول گرویدن و بی بیم گردانیدن (کشف) ایمان در لغت تصدیق به دل است و در شرع اعتقاد به دل و اقرار بربان است. (تعریفات)
- ۲- ر-ك: حاشیه صفحه ۱۳ ذیل شماره ۴.
- ۳- (فا) قرض و دین. (برهان)
- ۴- (ع) جمع افق بمعنی کناره آسمانست که در میدان صحرای وسیع بازه بین پیوسته از دور بنظر می آید و مراد از آفاق عالم اجسام است که دنیا باشد چرا که همه عالم در میان کناری با آسمانست. (غیاث اللغات)
- ۵- ر-ك: وادی عشق، در این کتاب.
- ۶- (ع) مخلوقات و موجودات. (کشف) بزعم صوفیان در عالم وجود چیزی جز عشق نیست و جامی در اشعة اللمعات عشق را برابرهستی دانسته است. (ر-ك: اشعة اللمعات چاپ هندوستان ص ۷۰)
- ۷- (ع) بضم قاف فرشتگان و صلحا و اولیاء الله (غیاث اللغات) و منظور در اینجا فرشتگان است.
- ۸- ر-ك: وادی فقر و فنا در این کتاب.
- ۹- اشاره است بحديث شریف «كاد الفقر ان يكون كفراً» احادیث مشنوی صفحه ۴۵ کفر- (ع) بضم كاف، ناگرویدن و ناسپاسی کردن و انکار کردن و در اصطلاح صوفیان پوشیدن کثرت است در وحدت که تعینات و تکثرات موجودات در بحر احدیت نثار سازد بلکه هستی و یقین خود را در ذات الهی محو سازد و باقی در حق گشته عین وحدت شود (کشف) «محبت» محوارادت و احتراق جمله صفت بشریت و حاجات» (تذكرة الاولیا ج ۲ ص ۱۵۶) بدیهی است که در این حالت کفر و ایمان را مجالی نیست.

بعد از آن مردی شوی این کار را مرد باید این چنین اسرار را
پای در نه همچو مردان و مترس در گذر از کفر و ایمان و مترس

اتفاق کردن مرغان برای رفتن بسوی سیمرغ

چون شنودند این سخن مرغان همه آن زمان گفتند ترك جان همه
برد سیمرغ از دل ایشان قرار عشق در جانان یکی شد صد هزار
عزم ره کردند عزمی بس درست ره سپردن^۱ را باستانند چست^۲
جمله گفتند این زمان مارا بنقد^۳ پیشوائی باید اندر حل^۴ و عقد
تسا کند در راه ما را رهبری ز آنکه نتوان ساختن از خود سری^۵
تا بود کاری ازین میدان لاف گوی ما افتد مگر تا کوه قاف^۶
ذره در خورشید والا^۷ اوفتد سایه سیمرغ بر ما اوفتد
عاقبت گفتند حاکم نیست کسی قرعه باید زد طریق اینست بس
قرعه بر هر کس فتد سرور شود در میان کهتران^۸ مهتر^۹ شود
چون رسید اینجا سخن کم گشت جوش^{۱۰} جمله مرغان شدند اینجا خموش
قرعه افکندند بس لایق قتاد قرعه شان بر هدهد عاشق قتاد
جمله او را رهبر خود ساختند گر همی فرمود سر میباختند
عهد کردند آن زمان کوسرورست هم در این ره پیشرو هم رهبرست
حکم حکم اوست فرمان نیز هم زودریفی نیست جان، تن نیز هم
هدهد هادی چو آمد پهلوان تاج بر فرقی نهادن آن زمان^{۱۱}

۱- سپردن- (فا) طی کردن و راه رفتن. (برهان)

۲- (فا) بضم چ، جلد و چالاک. (آنندراج)

۳- (عر) بفتح نون، آماده کردن و سره کردن درم و دینار. (منتخب) فی الحال.

(غیاث اللغات)

۴- (عر) گشادن و بستن. (غیاث اللغات)

۵- (فا) بفتح سین، سردار و مقدم لشکر. (برهان)

۶- ر.ک؛ حاشیه صفحه ۱۰ همین کتاب ذیل شماره ۶.

۷- (عر) بزرگ قدر. (کشف)

۸- (فا) کوچکتران. (برهان)

۹- (فا) بزرگتران. (برهان)

۱۰- (فا) شورش و بهم برآمدن. (برهان) شوریدن دل. (غیاث اللغات)

۱۱- هدهد را شانه سراز آن گویند که چیزی شبیه شانه و تاج دنداندار

بر سردارد.

صد هزاران مرغ در راه آمدند
چون پدید آمد سروادی ز راه
هیبتی^۵ زان راه بر جان اوفتاد
بر کشیدند آنهمه بر یکدگر
جمله دست از جان بشسته پاکباز
بود راهی خالی السیر ای عجب
بود خاموشی و آرامش درو
سالکی گفتش که ره خالی چراست

سایه^۱ وان ماهی و ماه آمدند^۲
النفیر^۳ از آن نفر^۴ بر شد بماه
آتشی در جان ایشان اوفتاد
چه پرچه بال و چه پای و چه سر
بار ایشان بس گران و ره دراز
ذره ای نه خیر و نه شرای عجب
نه فزایش بود و نه کاهش درو
دهدش گفت این ز فریاد^۶ شماست

در مشاوره مرغان با راهبر خود

جمله مرغان ز هول^۷ و بیم راه
راه میدیدند پایان نا پدید
باد استغنا^۸ چنان جستی درو
چون بترسیدند آن مرغان ز راه
پیش دهد آمدند از خود شده
پس بدو گفتند ای دانای راه
تو بسی پیش سلیمان بوده ای

بال و پر پر خون بر آوردند آه
درد میدیدند در مان ناپدید
کاسمانرا پشت بشکستی درو
جمع گشتند آنهمه بر جایگاه
جمله طالب گشته و بخرد^۹ شده
بی ادب نتوان شدن در پیش شاه
بر بساط^{۱۰} ملک سلطان بوده ای

۱- سایه بان .

۲- غرض از ماهی و ماه پائین ترین حد و بالاترین حدیست که موجودات زندگی میکنند چه بزعم قدما زمین بر شاخ گاو تکیه دارد که او بر ماهی بزرگ استوار است .

۳- نفیر - (عر) بفتح نون، فریاد و آواز. (غیاث‌اللمغات)

۴- نفر - (عر) بفتح نون و فاء گروه مردمان از سه تا ده . (منتخب)

۵- هیبت - (عر) ترسیدن و بزرگ داشتن. (منتخب)

۶- فریاد - (فا) بانگ - آواز بلند - بازی خواستن با آواز بلند - شکایت

با آوای رسا. (حاشیه برهان ج ۳ ص ۱۴۸۲)

۷- (عر) بفتح هاء، ترسانیدن. (صراح) ترس و خوف.

۸- رک؛ وادی استغنا .

۹- (فا) صاحب عقل و هوش و شعور. (آندراج)

۱۰- (عر) بکسر باء، فرش و گستردنی (منتخب) و دسترس و سرمایه و

دستگاه . (آندراج)

رسم خدمت سر بسر دانسته‌ای	هم فرازا و شیب ^۲ این ره دیده‌ای
رای ما آنست کاین ساعت بنقد ^۳	بر سر منبر شوی این جایگاه
هریکی را هست در دل مشکلی	چون بپرسیم از تو مشکلهای خویش
دل چو فارغ گشت تن در ره دهیم	بعد از آن هدهد سخن راساز ^۸ کرد
پیش هدهد صد هزاران بیشتر	

سایلی ^{۱۰} گفتش که ای برده سبق ^{۱۱}	تو بچه از ما سبق بردی بحق
چون توجویائی و ما جویان راست	در میان ما تفاوت از چه خاست
چه گنه آمد ز جسم و جان ما	قسم ^{۱۲} تو صافی ^{۱۳} و دردی ^{۱۴} آن ما
گفت ای سایل سلیمان را همی	چشم افتادست بر ما یکدمی

- ۱- (فا) بفتح فاء ، بالا- بلند و بلندى. (برهان)
- ۲- (فا) بكسرشین، مقابل بالا- زمینی که باران بر آن باریده و مردم و حیوانات بر بالای آن تردد و آمد و شد بسیار کرده باشد و بعد از آن آفتاب خورده و خشك شده باشد چنانکه تردد بر آن دشوار باشد. (برهان)
- ۳ و ۴- ر-ك: حاشیه صفحه ۳۷ همین كتاب ذیل شماره ۳ و ۴.
- ۵- (فا) سامان سفر و استعداد و ساختگی کارها و رونق کار مهم (برهان)
- ۶- ستردن - (فا) بكسر سین و ضم تاء ، پاك کردن و تراشیدن. (برهان)
- ۷- (عر) بضم شین و فتح هاء ، پوشیدگی کار و ماندن آن و امری که در آن حکم بصواب و خطا نکنند. (منتهی الارب)
- ۸- قصد و عزم و آهنگ. (آنندراج)
- ۹- (عر) بكسر خاء ، جماعت و طایفه. (كشف)
- ۱۰- (عر) سؤال کننده ای .
- ۱۱- (عر) بفتح سین و باء ، پیش بردن است در تاختن و تیر انداختن . (منتهی الارب)
- ۱۲- (عر) بكسر قاف، بهره و بخش چیزی. (منتخب)
- ۱۳- (عر) اسم فاعل مأخوذ از صفا یعنی صاف و بیغش. (غیاث الملتفات)
- ۱۴- بضم دال شراب تیره و هر کدورت که در چیز رقیق ته نشین شود. (لطایف)

نه بسیم این یافتم من نی بزر
کی بطاعت این بدست آرد کسی
ور کسی گوید نباید طاعتی
نو مکن در يك نفس طاعت رها
تو بطاعت عمر خود می بر بسر
چون تو مقبول سلیمان آمدی

هست این دولت مرازان یکنظر
زانکه کرد ابلیس این طاعت بسی^۱
لعنتی بارد بر او هر ساعتی
پس منه طاعت چو کردی بر بها^۲
تا سلیمان بر تو اندازد نظر
هر چه گویم بیشتر زان آمدی

دیگری گفتش که ای پشت سپاه
من ندارم قوت و پس عاجزم
وادی دور است و راه مشککش
کوههای آتشین در ره بسی است
در چنین راهی که مردان بی ریا
از چو من مسکین چه خیزد جز غبار
هدهدش گفت ای فسرده^۳ چندازین
چون ترا اینجا یکه قدر اندکیست
هست دنیا چون نجاست سر بسر
صد هزاران خلق هم چون کرم زرد
ما اگر آخر درین میریم خوار
این طلب^۴ گراز تو و ازمن خطاست

نا توانم روی چون آرم براه
این چنین ره پیش نامد هر گرم
من به میرم در نخستین منزلش
وین چنین کاری نه کار هر کسی است
چادری در سر کشیدند از حیا
گر کنم عزمی به میرم زار زار
تا بکی داری تودل در بندازین
خواه میروخواه نی هر دو یکیست
خلق میمیرند در وی در بدر
زار^۴ میمیرند در دنیا بدرد
به که در عین نجاست زار زار
گر به میرم این دم از غم هم رواست

دیگری گفتش گنه دارم بسی
چون مگس آلوده باشد بی خلاف

با گنه چون ره برد آنجا کسی
کی رسد سیمرخ را در کوه قاف

۱ - ابلیس پیش از آنکه مردود شود هزاران سال بود که بمعادت و طاعت حق مشغول بود .

۲ - (فا) بفتح باء ، ارزش و قیمت . (آندراج)

۳ - (فا) بضم فاء و سین ، اسم مفعول از فسردن ، دل سرد گردیده و سرد شده بمعنی دست و دل کسی بکار نرود . (برهان)

۴ - (فا) ضعیف و نحیف و خوار و خفیف - نالان و گریان - گریه کردن بسوز . (برهان)

۵ - ر:ك؛ وادی طلب در این کتاب .

گفت ای غافل مشو نومید ازو لطف میخواه و کرم جاوید ازو
گر گنه کردی در توبه^۱ ست باز توبه کن کاین درنخواهد شد فراز^۲

دیگری گفتش که من زر دوستم عشق زر چون مغزشد در پوستم
تا مرا چون گل زری نبود بدست^۳ همچو گل خندان بنتوانم نشست
گفت ای از صورتی حیران شده از دلت صبح صفت^۴ پنهان شده
زر بصورت رنگ گردانیده سنگ^۵ تو چو طفلان مبتلا گشته برنگ
نه کسی را از زر تو یارئی نه ترا هم نیز بر خور دارئی
هر چه هست آن ترک^۶ میباید گرفت گر بود جان ترک میباید گرفت
چون ترا در دست جان نتوان گذاشت مال و ملک و این و آن نتوان گذاشت
گر پلاسی^۷ خوابگاهت آمدست آن پلاست بند راحت آمدست
آن پلاست خوش بسوز ای حقشناس تاکی از تزویر باحق هم پلاس^۸

۱- (عر) بازگشتن از گناه . (صراح) در تصوف پس از طلب ، توبه اولین مقامیست که صوفی باید آنرا طی کند و در تعریف آن آورده اند « بازگشتن از نهی خداوند تعالی بدانچه خوبست از امر خدا حقیقت توبه است » . (کشف المحجوب ص ۳۷۹)

۲- باز کردن و گشودن . (برهان) این بیت اشاره است به حدیث شریف « ان بالمغرب با بامفتوحاً للتوبه مسیر ته سبعون سنه لا یغلق حتی تطلع الشمس من نحوه » . (حلیه الاولیا ج ۶ ص ۲۸۵) « در مغرب دری باز است توبه را که مسیر آن هفتاد سال راه است و بسته نمیشود تا آن هنگام که خورشید از مغرب بر آید » .

۳- ریشه مانند های کوچک که در وسط گل است و گرد زرد رنگی از آنها می ریزد تشبیه شده است بزر .

۴- ر-ك؛ حاشیه ص ۳۱ همین کتاب ذیل شماره ۱ .

۵- قدما طالا راسنکی میدانستند که بعلمت تابش آفتاب و تربیت خورشید تغییر شکل و ماهیت داده است .

۶- (عر) بفتح تاء، گذاشتن . (منتخب) بزعم صوفیان سالک در سر هیچگاه نباید متوقف شود چون توقف همراه نقص و تراجم است پس در هر مقام و حالی صوفی باید ترک مقام مardon کند و در طلب احوال و مقامات بالاتر باشد .

۷- پشمینه ستبر و گلیم و جاجیم (آندراج)

۸- (فا) مکرو حیل و طرز و روش مکرو حیل دانستن . (برهان)

زانکه زادا ^۱ و بود من جای خوش است خلق را نظاره ^۲ اوجان فزای چون توانم بر گرفتن دل ازو تا که بیند در سفر داغ و الم ^۴ سگ نئی گلخن ^۵ چه خواهی کرد تو با اجل ^۶ زندان محنت آمدست لایق افتادی درین منزل نشست	دیگری گفتش دلم پر آتش است هست قصری ز رنگار و دلکشای عالمی شادی مرا حاصل ازو هیچ عاقل رفته از باغ ارم ^۳ گفت ای دون همت نامرد تو قصر تو گر خلد جنت آمدست گر نبودی مرگ را بر خلق دست
---	--

عشق دلپندی مرا کردست بند کفرم آید صبر کردن زان نگار راه چون گیرم من سرگشته پیش کار من از کفو ایمان درگذشت همدم در عشق او اندوه بس پای تا سر در کدورت ^۷ مانده مرد را از عشق تاوانی ^۸ بود	دیگری گفتش که ای مرغ بلند يك نفس بی او نمیبایم قرار چون دلم در بس(۱) بود در خون خویش دردم از دارو و درمان درگذشت گر ندارم من در این اندوه کس گفت ای در بند صورت مانده هر جمالی را که نقصانی بود
---	---

(۱) در نسخه دربار از خود بود و در نسخه پاریس آتش بود

۱- ر-ك - حاشیه ص ۲۶ همین کتاب ذیل شماره ۷.

۲- (ع) نگرستن بچیزی (غیاث اللغات)

۳- ارم - (ع) بکسر اول و فتح دوم، بهشت شداد است که در مقابل بهشت خدایتعالی ساخت و آنچه صفت بهشت بود همه در آن موجود کرد و چون خواست که در آن بهشت در آید جانش قبض کردند. (کشف) و این ارم میان صنماء و حضرموت بود و مساحت آن دوازده فرسنگ و ارتفاع دیوارش سه صد ذرع بود. (غیاث اللغات)
 باغ ارم در ادبیات فارسی کنایه است از باغ بسیار زیبا و دلگشا.

۴- (ع) بفتح اول و دوم، درد و درد کردن. (صراح)

۵- (فا) بضم گاف، آتشگاه حمام. (برهان) تون حمام.

۶- (ع) بفتح اول و دوم، مهلت. (صراح) نهایت هر چیز و نهایت زمان عمر مرگ. (آندراج)

۷- (ع) تیرگی و تیره شدن. (صراح)

۸- (فا) متضاده و غرامت (آندراج).

هر جمالی را که خود نبود زوال

کفر باشد نیست گشتن زان جمال

دیگری گفتش که میترسم زمرگ
این چنین کزمرگ میترسد دلم
هر که خورد او از اجل يك تیغ دست
ای در یفا کز جهانی دست و تیغ
دهدش گفت ای ضعیف ناتوان
تو نمیدانی که هر کس زاد مرد
هم برای بودنت پرورده اند

وادی دورست و من بی زاد^۱ و برگ^۲
جان بر آید در نخستین منزل
هم قلم شد تیغ و هم دستش شکست
جز دریغی نیست در دست ای دریغ
چند خواهی ماند مشتی استخوان
شد بخاک و هر چه بودش باد برد
هم برای بردنت آورده اند

دیگری گفتش که ای نيك اعتقاد
جمله عمرم که در غم بوده ام
بر دل پر خون من چندان غم است
مانده ام زین جمله غم در خویش من
گر نبود نقد چندینی غم
ليك چون دل هست پر خون چون کنم
گفت ای مغرور شیدا^۴ آمده
نامرادی و مراد این جهان
هر چه آن در يك نفس می بگذرد
چون جهان می بگذرد بگذر تو نیز
زانکه هر چیزی که آن پاینده نیست

بر نیامد یکدم از من بر مراد
مستمند کوی عالم بوده ام
کز غم هر ذره ای در ماتم است
بر سری^۳ چون راه گیرم پیش من
زین سفر بودی دلی بس خرم
با تو گفتم جمله اکنون چون کنم
پای تا سر غرق سودا آمده
تا بجنبی بگذرد در يك زمان
عمر هم بی آن نفس می بگذرد
ترك او گیر و بدو منگر تو نیز
هر که دل بندد درودل زنده نیست

دیگری گفتش که ای صاحب نظر

هست همت^۵ را در این معنی خبر

۱- (ع) توشه. (منتهی الارب)

۲- (فا) ساز و نوا و جمعیت و دستگاه و سامان و سرانجام. (برهان)

۳- (فا) بعلاوه - و علاوه. (آئندراج)

۴- (فا) بکسر شین، دیوانه و لایعقل. (برهان)

۵- (ع) بکسر ها و تشدید میم، اراده بلند و قصد دل. (صراح) و در اصطلاح

صوفیان توجه و قصد قلب است با جمیع قوای روحانی خود بطرف حقیقتی برای حصول کمال جهت خود یادگیری. (تعریفات)

گرچه هستم من بصورت بس ضعیف
 گر ز طاعت نیست بسیاری مرا
 گفت مغناطیس^۱ عشاق^۲ الست^۳
 هر که را شد همت عالی پدید
 هر که را يك ذره همت داد دست
 در حقیقت همتی دارم شریف
 هست عالی همتی باری مرا
 همت عالی ست کشف^۴ و هرچه هست
 هرچه جست آن چیز حالی شد پدید
 کرد او خورشید را زان ذره پست

دیگری گفتش که انصاف^۴ و وفا
 حق تعالی داد انصافم بسی
 در کسی چون جمع آمد این صفت
 گفت انصافست سلطان نجات
 از تو گر انصاف آید در وجود
 خود فتوت^۵ نیست در هر دو جهان
 دیگری گفتش که تا من زنده ام
 چون بود در حضرت^۶ آن پادشاه^۷
 بی وفائی هم نکردم با کسی
 رتبت^۸ او چون بود در معرفت^۹
 هر که منصف شد برست از ترهات^{۱۰}
 به زعمری در رکوع و در سجود
 برتر از انصاف دادن در نهان
 عشق او را لایق و زبیده ام

از همه ببریده ام^{۱۱} بنشسته من
 کار من سودای عشق او بس است
 وقت آن آمد که خط^{۱۲} در جان کشم
 لاف عشقش میزنم پیوسته من
 وین چنین سودا نه کار هر کس است
 جام می بر طلعت جانان کشم

- ۱- (ی) سنگی که آهن جذب کند. (کشف) آهن ربا. (بهرار)
- ۲- ترك: ص ۱۴ این کتاب ذیل شماره ۱۲.
- ۳- گشاده و برهنه کردن. (صراح) در اصطلاح صوفیان اطلاع بر ماوراء حجاب از معانی غیبیه و امور حقیقی است وجوداً و شهوداً (تعریفات)
- ۴- (عر) داد دادن و راستی کردن و مسلم داشتن خیری که حق باشد. (کشف)
- ۵- (عر) بفتح حاء، نزدیکی و درگاه و حضور. (منتخب)
- ۶- (فا) اصل و خداوند و پائیدن و دارندگی. (آندراج) در متون نظم صوفیان اغلب کنایه شده است از وجود حق تعالی.
- ۷- (عر) بضم راء، پایه و مرتبه. (صراح)
- ۸- ترك: وادی معرفت در همین کتاب.
- ۹- (عر) بضم تا و تشدید راء، راههای خرد و غیره جاده و چیزهای باطل و سخنان باطل و نیز مضامین مشابه. (کشف)
- ۱۰- (عر) بضم فاء و تاء، جوانمردی و مروت. (منتخب)
- ۱۱- از همه کس بریدن. (فا. م) ترك همه کس گفتن. ترك معاشرت با خلق کردن.
- ۱۲- خط کشیدن (بر چیزی) - (فا. م) محو و ناپدید کردن. (آندراج)

بر جمالش چشم و جان روشن کنم
گفت نتوان شد بدعوی و بلاف
لاف عشق او مزین در هر نفس
گر نسیم دولتی آید فراز^۳
پس ترا خوش در کشد در راه خویش

با وصالش دست در گردن کنم
همنشین سیمرغ را بر کوه^۱ قاف
کو نگنجد در جوال هیچکس^۲
پرده اندازد ز روی کار باز
فرد بنشانند بخلوتگاه خویش

دیگری گفتش که پندارم که من
چون همینجا کار من حاصل بود
دیده‌ای کس را که برخیزد ز گنج
گفت ای ابلیس^۵ طبع پر غرور
در خیال خویش مغرور آمده
نفس بر جان تو دستی^۸ یافته
وجد و فخر تو خیالی بیش نیست
غره^۹ این روشنی ره مباش

کرده‌ام حاصل کمال^۴ خویشتن
رفتیم زین جایگاه مشکل به-ود
میرود در کوه و در صحرا برنج
در منی^۶ گم وز مراد من نفور^۷
از فضای معرفت دور آمده
دیو در مغزت نشستی یافته
هر چه میگوئی محالی بیش نیست
نفس تو با تست جز آگاه مباش

دیگری گفتش که ای سرهنگ^{۱۰} راه
چون شود بر من جهان روشن ازو
از نکو تر چیز اگر آگاهی
گفت ای جاهل نئی آگاه ازو
در همه عالم گر آگاهی ازو

زوجه خواهم گر رسم آنجایگاه
می ندانم تا چه خواهم من ازو
چون رسیدم من بدو آن خواهی
زوجه چیزی خواهد او را خواه ازو
زوجه به دانی که آن خواهی ازو

۱- ر-ك ص ۱۰ ذیل شماره ۶.

۲- در جوال (کس نگنجیدن - رام نشدن، بدست نیامدن).

۳- (فا) در آمدن و فرارفتن. (برهان)

۴- (عر) تمام و تمام شدن. (کشف) در اصطلاح صوفیان تنزیه از صفات آثار است. (ابن عربی)

۵- (عر. م) آنکه سرشت شیطانی دارد - متکبر.

۶- (فا) تکبر و خود بینی. (غیاث اللغات)

۷- (عر) بفتح نون، گریزنده و رمنده. (غیاث اللغات)

۸- دست یافتن - (فا. م) ظفر یافتن - مستولی گردیدن - به مراد رسیدن. (برهان)

۹- (عر) بفتح عین و تشدید راء، فریفتگی فریفته شدن. (منتخب)

۱۰- (فا) سردار و پیشرو لشکر و سپاه - پهلوان و مبارز. (برهان) سرهنگ راه کنایه است از مرد و بیراهه دان و راهبر.

هر که در خلوت سرای او شود ذره ذره آشنای او شود

دیگری گفت ای بحضرت برده راه چه بضاعت^۱ رایج است آنجایگاه
گر بگوئی چون بدین سودا دریم آنچه رایج تر بود آنجا بریم
پیش شاهان تحفه باید نفیس مردم بی تحفه نبود جز خسیس^۲
گفت ای سائل اگر فرمان بری آنچه آنجا آن نیابند آن بری
هر چه تو زینجا بری کانجا بود بردن آن بر تو کی زیبا بود
علم هست آنجایگه و اسرار هست طاقت روحانیان بسیار هست
سوز جان و درد دل میبر بسی زانکه این آنجا نشان ندهد کسی

هفت وادی

دیگری گفتش که ای دارای راه دیده ما شد درین وادی سیاه
پر سیاست^۳ می نماید این طریق چند فرسنگ است این راه ای رفیق
گفت مارا هفت^۴ وادی در ره است چون گذشتی هفت وادی در گه است
و انیامد در جهان زین راه کس نیست از فرسنگ آن آگاه کس
چون نیامد باز کس زین راه دور چون دهندت آگهی ای ناصبور
هست وادی طلب آغاز کار وادی عشق است از آن پس بی کنار
پس سیم وادیت آن معرفت پس چهارم وادی استغنی صفت
هست پنجم وادی توحید پاک پس ششم وادی حیرت صعبناک
هفتمین وادی فقرست و فنا بعد از این روی روش^۵ نبود ترا
در کشش^۶ افتی روش کم گرددت گر بود یک قطره قلمز^۷ گرددت

۱- (فا) بکس براء ، مال و اسباب . (منتخب)

۲- (عر) فرومایه . (منتهی الارب)

۳- (عر) بکسر سین ، رعیت داری کردن و نگاه داشتن حد هر چیزی
(منتهی الارب) قهر کردن و هبیت نمودن وضط ساختن مردم از فسق بترسانیدن
وزدن . (کنز)

۴- (عر . فا . م) هفت بیابان ، مرحله ای که صوفی باید در آن سیر کند
تا بکمال رسد. ر- ک: ص ۱۱ ذیل شماره ۴ این کتاب.

۵- (فا) رفتن ، در اینجا بمعنی سیر صوفی است .

۶- (عر . م) جذبه ، و آن در اصطلاح عبارتست «از تقرب بنده بمقتضای
عنایت خداوند که در طی منازل بسوی حق بدون رنج و سعی خودش همه چیز از طرف
خداوند برای او تهیه شود . (منازل السائرین)

۷- بضم قاف و سکون لام و ضم لام ، دریا و چاه بسیار آب . (لطایف)
دریای بین مصر و حجاز . (غیاث اللغات)

بیان وادی طلب

چون فرو آئی بوادی طلب ^۱	پیش آید هر زمانی صد تعب ^۲
صد بلا در هر نفس اینجا بود	طوطی گردون مگس اینجا بود
جد و جهد اینجا باید سالها	زانکه اینجا قلب ^۳ گردد کارها
ملك ^۴ اینجا بایدت انداختن	ملك ^۴ اینجا بایدت در باختن
در میان خونت باید آمدن	وز همه بیرون ت باید آمدن
چون نماند هیچ معلومت ^۶ بدست	دل بباید پاك كرد از هر چه هست

بیان وادی عشق

بعد از این وادی عشق^۲ آید پدید غرق آتش شد کسی کاینجا رسید

۱- (ع) بفتح تاء ولام، جستن و در اصطلاح سالکان آنرا گویند که شب و روز بیاد خدایتعالی باشد در هر حالی. (کشف) اولین مرحله تصوف طلب است و آن حالتی است که سالک را وادار بجستجوی معرفت مینماید و تا درسیر وسلوک است طالب است.

۲- (ع) بفتح تاء و عین، رنج و ماندگی و رنج کشیدن و مانده شدن (منتخب)
 ۳- (ع) واژگون و برگردانیده شده. (منتخب)
 ۴- (ع) بکسر میم، آنچه در قبضه تصرف باشد. (منتهی الارب)
 ۵- (ع) بضم میم، پادشاهی و بزرگی. (منتهی الارب)
 ۶- معلوم - (ع) دریافته و دانسته شده. (کشف) کنایه از مال و زرو درم و دینار. (غیاث اللغات)

۷- (ع) بکسر عین شکفت دوست بحسن محبوب یاد گذشتن از حد در دوستی یا کوری حس از دریافت عیوب محبوب یا مرضی است و سواسی که مردم را بسوی خود میکشد جهت خط و تسلیط فکر بر نیک پنداشتن بعضی صورتها. (منتهی الارب) عشق مهمترین رکن تصوف است همانطور که عقل اصل و اساس فلسفه است انتزاع عشق از تصوف ممکن نیست چون اگر عشق نباشد عارف وجود پیدا نخواهد کرد و صوفیان برای آن تعاریف بسیار کرده اند که در اینجا بیک تعریف بسنده میشود «محبت بنده مر خداوند را صفتی است که اندر دل مؤمن مطیع پدیدار آید بمعنی تعظیم و تکریم تارضای محبوب را طلب کند و اندر طلب رؤیت وی بی صبر گردد و اندر آرزوی قربت وی برقرار گردد و بدون وی با کس قرار نیابد و خود با ذکر وی کند و از دون ذکر وی تبرا کند و آرام بروی حرام شد قرار از وی نفور گردد و از هواها اعراض کند بسططان دوستی اقبال کند و مر حکم او را گردن نهد و بمنوت کمال حق تعالی و تقدس را بشناسد و روا نباشد که این محبت از جنس محبت خالق باشد یکدیگر را چه محبان حق مستهلکان قرب و بند نه طالبان کیفیت وی (کشف الـ) بحیوب هجویری ص ۳۹۷

کس درین وادی بجز آتش مباد
عاشق آن باشد که چون آتش بود
عاقبت اندیش نبود يك زمان
يك و بد در راه او یکسان بود
دیگران را وعده فردا بود
عشق اینجا آتش است و عقل دود
عقل رسودای عشق استاد نیست
مرد کار افتاده^۲ باید عشق را
تو نه کار افتاده^۱ نه عاشقی
زنده دل باید درین ره صد هزار
وانکه آتش نیست عیشش خوش مباد
گرم رو سوزنده و سرکش بود
در کشد خوش خوش بر آتش صد جهان
خود جو عشق آمد نه این نه آن بود
ليك او را نقد هم اینجا بود
عشق کامد در گریزد عقل زود
عشق کار عقل مادر^۱ زاد نیست
مردم آزاده باید عشق را
مرد^۴ تو عشق را کی لایقی
تا کند در هر نفس صد جان نثار

بیان وادی معرفت

بعد از آن بنماید پیش نظر
هیچکس نبود که او اینجا یگاه
هیچ ره دروی نه هم آن دیگرست
باز جان و تن ز نقصان و کمال
لاجرم بس ره که پیش آمد پدید
سیر هر کس تا کمال وی بود
گر بپرد پشه چنانی که هست
لاجرم چون مختلف افتاد سیر
معرفت ز اینجا تفاوت یافتست
معرفت^۳ را وادی بی پا و سر
مختلف گردد ز بسیاری راه
سالک تن سالک جان دیگرست
هست دایم در ترقی و زوال
هر یکی بر جود خویش آمد پدید
قرب^۴ هر کس حسب حال وی بود
کی کمال صرصرش^۵ آید بدست
هم روش هرگز نیفتند هیچ طیر^۶
این یکی محراب و آن بت یافتست

۱- ر.ک: ص ۱۴ همین کتاب ذیل شماره ۹.

۲- (فا) واقعه رسیده.

۳- (عر) شناختن. (غیاث الملتغاث) بزعم صوفیان معرفت بردو نوعست یکی معرفت عقلی یعنی معرفت با استدلال و عقل، دوم معرفت حق بحق یعنی معرفتی که جز با شهود صرف و تجلی محض ممکن نیست. معرفت عقل و کسبی آموختنی است ولی معرفت حق بحق بدیهی و شأن عارف کامل است. (حافظ ج ۲ حاشیه ص ۴۳۱)

۴- (عر) نزدیکی. در اصطلاح صوفیان حال قرب از جمله احوال بنده است که بقلب خود نزدیکی خدا را مشاهده کند. (اللمع ص ۵۶)

۵- (عر) بفتح هر دو صاد، یاد دهنده و یاد دهنده. (لطایف)

۶- (عر) مرغ. (منتخب)

چون بتابد آفتاب معرفت از سپهر این ره عالی صفت
هر یکی بینا شود بر قدر خویش باز یابد در حقیقت صدر خویش
سر ذراش همه روشن شود کلخن دنیا بر او گلشن شود
هر چه بیند روی او بیند مدام ذره ذره کوی او بیند مدام

در بیان وادی استغناء

بعد از آن وادی استغنا^۱ بود نه درو دعوی و نه معنی بود
می جهد از بی نیازی صرصری میزند برهم بیک دم کشوری
هفت^۲ دریا یک شمر اینجا بود هفت^۳ اختر یک شر اینجا بود
هشت^۴ جنت نیز اینجا مرده است هفت^۵ دوزخ همچو یخ افسرده است
هست موری را هم اینجا ای عجب هر نفس صد پیل اجری^۶ بی سبب
تا کلاغی را شود پر حوصله^۷ کس نماند زنده در صد قافله
صد هزاران سبز پوش^۸ از غم بسوخت تا که آدم را چراغی بر فروخت^۹

۱- (ع) بی نیازی . (صراح)

۲- (فا.م) قدما برای زمین هفت دریا تصور می کردند بنام: ۱- دریای اخضر
۲- دریای عمان ۳- دریای قازم یا بحر احمر ۴- دریای بربر ۵- دریای اقیانوس
۶- دریای قسطنطنیه یا بحر الروم ۷- دریای اسود. (غیاث اللغات)

۳- هفت ستاره که عبارت باشد از: ۱- قمر ۲- عطارد ۳- زهره ۴- خورشید
۵- مریخ ۶- مشتری ۷- زحل . (غیاث اللغات)
۴- رگ: ص ۱۵ ذیل شماره ۴.

۵- (فا.م) جهنم را هفت طبقه است بنام: ۱- سقر ۲- سعیر ۳- لظی ۴- حطمه
۵- جحیم ۶- جهنم ۷- هاویه . (غیاث اللغات)

۶- (ع) بکسراول، وظیفه یعنی طعام هر روزه که بمحتاجان دهند و علوفه.
(آندراج)

۷- (ع) بفتح حاء و کسر صاد، چینه دان مرغان. (آندراج)

۸- (فا.م) فرشته .

۹- چراغ برافروختن - (فا.م) بدولت رسیدن. (آندراج) این بیت اشاره
است بقصه آفرینش آدم و امر کردن خداوند تعالی ملائکه را تا با وسجده برند و امتناع
اهلیس از امر خدا و سجده کردن ملائکه آدم را که در قرآن کریم و قصص انبیا و تواریخ
بتفصیل آمده است.

صد هزاران جسم خالی شد ز روح	تا درین حضرت دروگر ^۱ گشت نوح ^۲
صد هزاران پشه در لشکر قتاد	تا براهیم از میان با سر قتاد ^۳
صد هزاران طفل سر ببریده گشت	تا کلیم الله ^۴ صاحب ^۵ دیده گشت
صد هزاران خلق در زنار ^۶ شد	تا که عیسی محرم ^۱ را رار شد
صد هزاران جان و دل تاراج یافت	تا محمد يك شبی مـراج ^۷ یسافت
گر درین دریا هزاران جان قتاد	شبنمی در بحر بی پایـان قتاد
گر بر یخت افلاک و انجم لخت لخت ^۸	در جهان کم گیر برگی از درخت

۱- (فا) بضم دال وفتح کاف، مخفف درودگر که استاد چوب تراش باشد و بر روی نجار گویند. (برهان)

۲- این بیت اشاره است بقصه نوح که قومش دعوتش را نپذیرفتند و خدایتعالی با او امر کرد تا کشتی سازد مگر از طوفان و عذاب بی که خواهد آمد رهائی یابد و نوح کشتی ساخت و خودش با آنانکه مؤمن بودند در کشتی نشستند و از اصناف حیوانات نیز در کشتی برد تا طوفان عالم را فرا گرفت و فقط او و کسانش نجات یافتند - ر. ک: قرآن کریم - سوره اعراف: آیه ۵۹ تا ۶۴ و حدود: آیه ۲۵ تا ۴۹ و شعراء: آیه ۱۰۵ تا ۱۲۲ و نوح: آیه ۱ تا ۲۸ و مؤمنون: آیه ۲۳ تا ۳۱ و قصص انبیا و کتب تاریخ.

۳- سر- (فا) مقدم و سردار. (برهان) این بیت اشاره است بقصه ابراهیم و نمرود پادشاه بابل که لشکر کشید تا با خدا جنگ کند و خدایتعالی پشه بیحد فرستاد تا لشکریان او را هزیمت کردند و پشه ای را فرمود تا از راه بینی همغز نمرود راه یافت و او را بجدی بی تاب کرد که جمعی را موکل کرده بود که با گرزها بر سرش میزدند و باینحال چهل سال ماند ولی با ابراهیم و خدای او ایمان نیاورد تا بمرد. - ر. ک: حیوة القلوب ج ۱ ص ۱۲۳ و سایر کتب قصص انبیا و تواریخ.

۴- لقب موسی است چون با خدا تکلم کرد.

۵- صاحب دیده - (عر + فا. م) دارنده چشم - بینا - بصیر - اهل بینش - این بیت اشاره است بقصه موسی که فرعون هنگام تولدش امر کرد تا هر چه آنگاه آن شب از بینی اسرائیل بوجود میآید بکشند زیرا که کاهنان باو خبر داده بودند که موسی در این شب متولد میشود و سلطنت او را برهم خواهد ریخت. - ر. ک: قصص انبیا و تواریخ.

۶- در زنار شدن - (فا. م) زنار، بضم میم و تشدید نون، کمربندی بوده که ذمیان نصرانی در مشرق زمین با مرسلما نان مجبور بوده اند داشته باشند تا بدینوسیله از مسلمانان ممتاز گردند. (حاشیه برهان ج ۲ ص ۱۰۳۳) و در زنار شدن کنایه است از کافر شدن.

۷- (عر) بکسر میم، نردبان. (کشف) اشاره است به معراج پیغمبر اسلام (ص) یعنی شبی که اسرار جهان و جهانیان را بر او نمایانند.

۸- (فا) پاره پاره - جز و جزو. (برهان)

گردد و عالم شد همه یکبار نیست در زمین ریگی همان انگار نیست
گر شد اینجا جزو و کل کلی تباه گم شد از روی زمین يك پركاه

در بیان وادی توحید

بعد از این وادی توحید ۱ آیدت منزل تفرید ۲ و تجرید ۳ آیدت
رویا چون زین بیابان در کنند جمله سر از يك گریبان بر کنند
گر بسی بینی عدد گر اندکی آن یکی باشد درین ره در یکی
چون بسی باشد يك اندر يك مدام آن يك اندر يك یکی باشد تمام

در بیان وادی حیرت

بعد از این وادی حیرت ۴ آیدت کار دایم درد و حسرت آیدت
هر نفس اینجا چو تیغی باشدت هر دمی اینجا دریغی باشدت
آه باشد درد باشد سوز هم روز و شب باشد نه شب نه روز هم
از بن هر موی این کس نه بتیغ میچکد خون می نگارد ای دریغ
مردحیران چون رسد اینجا یگاه در تحیر مانده و گم کرده راه

در بیان وادی فقر و فنا

بعد از این وادی فقرست ۵ و فنا ۶ کی بود اینجا سخن گفتن روا
عین وادی فراموشی بود لنگی و کری و بیهوشی بود
صد هزاران سایه جاوید تو گم شده بینی زيك خورشید تو

۱- توحید - (عر) در لغت حکم کردن بر یکی بودن چیزی و یا علم داشتن به یکی بودن چیزی و در اصطلاح اهل حقیقت تجرید ذات الهی است از آنچه بتصور افهام و یا بتخیل اوهام و اذعان در آید و توحید راسه مرحله است؛ اول شناختن خدای تعالی را بر ربوبیت، دوم اقرار بر وحدانیت، سوم نفی مثل و مانند کردن از او. (تعریفات)

۲- (عر) بفتح نایکانه کردن. (منتخب) و در اصطلاح صوفیان تحقیق بنده است بحق بطوریکه حق عین قوای بنده باشد. (تعریفات)
۳- (عر) بفتح تا، برهنه کردن. (کشف) در اصطلاح خالی شدن قلب و سر سالک است از ماسوی الله. (تعریفات)
۴- (عر) بفتح حاء، سرگشته شدن. (صراح) بريك حال ماندن از تعجب. (منتخب)

۵- (عر) بفتح فا. درویشی و محتاجی و شکستن و درویش شدن و در اصطلاح سالکان فقر عبارتست از فناء فی الله. (کشف) فقد ما یحتاج الیه. (تعریفات) فقر نیستی ملک بود و بیرون آمدن از صفات خود. (تذکره الاولیاء ج ۲ ص ۱۳۱)
۶- (عر) بفتح فاء: سپری شدن یعنی نیست شدن. (کشف) در اصطلاح صوفیان سقوط اوصاف مذمومه است. (تعریفات)

بحر کلی چون بجنبش کرد رای
هر دو عالم نقش آن دریاست بس
عود و هیزم چون بآتش در شوند
این بصورت هر دو یکسان باشدت

نقشها بر بحر کی ماند بجای
هر که گوید نیست این سوداست بس
هر دو بر یک جای خاکستر شوند
در صفت فرق فراوان باشدت

درواه افتادن مرغان بسوی سیمرغ

زین سخن مرغان وادی سربسر
جمله دانستند کاین شیوه کمان
زین سخن شد جان ایشان بیقرار
و آن همه مرغان همه آنجا یگاه
سالها رفتند در شیب و فراز
آنچه ایشان را درین ره رخ نمود
گرتوهم روزی فرو آئی برای
باز دانی آنچه ایشان کرده اند
آخرا امر از میان آن سپاه
زانهمه مرغ اندکی آنجا رسید
باز بعضی بر سر کوه بلند
باز بعضی را زتف^۳ آفتاب
باز بعضی را پلنگ و شیر راه
باز بعضی در بیابان خشک لب
باز بعضی ز آرزوی دانه‌ای
باز بعضی سخت ورنجور آمدند
باز بعضی در عجایبهای راه
باز بعضی در تماشای طرب
عاقبت از صد هزاران تا یکی

سرنگون گشتند در خون جگر
نیست بر بازوی مشتی نا توان
هم در آن منزل بسی مردند زار
سر نهادند از سر حسرت برای
صرف شد در راهشان عمری دراز
کی تواند شرح آن پاسخ نمود
عقبه^۱ آن ره کنی یک یک نگاه
روشت گردد که چون خونخورده اند
کم کسی ره برد تا آن پیشگاه
از هزاران کس یکی آنجا رسید
تشنه جان دادند در گرم^۲ و گزند
گشت پرها سوخته دلها کباب
کرد در یک دم بر سوائی تباه
تشنه در گرما بمردند از تعب
خویش را کشتند چون دیوانه‌ای
باز پس ماندند و مهجور^۴ آمدند
باز استادند هم بر جایگاه
تن فرو دادند فارغ از طلب
بیش رسیدند آنجا زندگی

۱- (عر) بفتح اول و دوم، راه کوه و بالای کوه رفتن و بنده آزاد کردن و طعام بمسکین دادن و در روز سختی و گرسنگی یعنی امری عظیم و دشوار که پیش آید. (کشف)

۲- (فا) بضم گاف و سکون راء و میم، غم و اندوه و زحمت سخت و گرفتگی دل و دلگیری. (برهان)

۳- (فا) بفتح باء، گرمی و حرارت. (آندراج)

۴- (عر) گذاشته و ناحق و بیهوده. (منتخب)

عالمی پر مرغ میبردند راه
سی تن بی بال و پر رنجور و مست^۱
حضرتی دیدند بی وصف و صفت
برق استغنا همی افروختی
صد هزاران آفتاب معتبر
جمع میدیدند حیران آمده
جمله گفتند ای عجب چون آفتاب
کی پدید آئیم ما این جایگاه
دل بکل از خویشتن برداشتیم
آنهمه مرغان چو پیدل ماندند
محو^۲ میبودند و گم نا چیز هم

بیش نرسیدند سی آنجایگاه
دل شکسته جان شده تن نادرست
بر سر از ادراک عقل و معرفت
صد جهان در یک زمان میسوختی
صد هزاران ماه و انجم بیشتر
همچو زره پای کوبان آمده
ذره محو است پیش این حساب
ای دریا رنج برده ما برای
نیست زان دست اینکه ما پنداشتیم
همچو مرغ نیم بسمل^۳ ماندند
تا برآمد روزگاری نیز هم

آخر از پیشان^۴ عالی در گهی
دید سی مرغ خرف^۵ را مانده باز^۶
بای تا سر در تحریر مانده
گفت هان ای قوم از شهر که اید
چیست ای بی حاصلان نام شما
یا شما را کس چه گوید در جهان

چاوش^۷ عزت برآمد ناگهی
بال و پر نه جان شده در تن گداز
نه تهی شان مانده نه پر مانده
در چنین منزل که از بهر چه اید
یا کجا بودست آرام شما
یا چه کار آئید مشتی ناتوان

جمله گفتند آمدیم این جایگاه

تا بود سیمرغ ما را پادشاه

- ۱- (فا) بضم میم و سکون سین و تاء . گله و شکایت - غم و اندوه . (برهان)
- ۲- (عر) بکسر باو میم، ذبیح کردن و ذبیح در وجه تسمیه آن گفته اند که در وقت ذبیح کردن بسمله که عبارتست از بسم الله الرحمن الرحیم میخوانند . (آندراج)
- ۳- (عر) بفتح میم، ستودن و پاک کردن چیزی از چیزی . (منتخب) در اصطلاح از بیرون رفتن اوصاف عادت و ازاله علت . (ابن عربی)
- ۴- (فا) پیش پیش که از آن پیشتر چیزی نباشد یعنی انتها . (برهان)
- ۵- (تر) نقیب لشکرو قله . (آندراج)
- ۶- (عر) بفتح خا و کسر راء، سخت پیر که تغییر در حواسش راه یافته باشد (کنز) بیروبی عقل و تباهی عقل از کلان سالی . (آندراج)
- ۷- (فا) خسته شده - مجروح .

ما همه سر گشتگان در گهیم بی‌دلان^۱ و بی‌قراران رهیم
مدتی شد تا درین ره آمدیم از هزاران سی بدرگه آمدیم
بر امیدی آمدیم از راه دور تا بود ما را درین حضرت حضور
کی پسندد رنج ما آن پادشاه آخر از لطفی کند در ما نگاه

گفت آن چاوش کای سرگشتگان همچو در خون دل آغشتگان
گر شما باشید وگر نه در جهان اوست مطلق پادشاه جاودان
صد هزاران عالم پر از سپاه هست موری بر دل این پادشاه
از شما آخر چه خیزد جز زحیر^۲ باز پس گردید ای مشتی حقیر
زین سخن هر یک چنان نومید شد کان زمان چون مرده جاوید شد
جمله گفتند این معظم پادشاه گر دهد ما را بخواری سر براه
زو کسی را خواری هرگز نبود ور بود زو خوار این از عز نبود

باز گفتند آن گروه سوخته جان ما ، و آتش افروخته
کی شود پروانه از آتش نفور زانکه او را هست در آتش حضور
گرچه ما را دست ندهد وصل یار سوختن ما را دهد دست اینت^۳ کار

چون همه در عشق او مرد آمدند پای تا سر غرقه در درد آمدند
گرچه استغنا برون زاندازه بود لطف او را نیز روی تازه بود
حاجب^۴ لطف آمد و در برگشاد هر نفس صد پرده دیگر گشاد
جمله را در مسند^۵ قربت نشاند بر سریر عزت و هیبت نشاند
رقعه‌ای^۶ بنهاد پیش آنهمه گفت بر خوانید پایان همه
چون نگه کردند آن سی‌مرغ زار در خط آن رقعۀ پر اعتبار

۱- بی‌دل- (فا) بزدل- نامرد- دلخسته وعاشق و هجنون وشیدا. (آندراج)

۲- (عر) بفتح زاء، بارسرد بر آوردن. (صراح) آواز و نفسی که بنالش باشد و نفس سرد و سخت بر آوردن و گشاده شدن شکم و پیش شکم. (منتخب)

۳- (فا) کلمۀ تحسین است بمعنی زهی و به به و خه خه. (برهان)

۴- (عر) بکسر جیم، پرده دار. (آندراج)

۵- (عر) بفتح میم و سکون سین. وفتح نون، تکیه گاه و بالش بزرگ. (منتخب)

۶- (عر) بضم راء و سکون قاف و کسر عین، کاغذ و پارچه جامه. (غیاث اللغات)

هر چه ایشان کرده بودند آنهمه
جان آن مرغان ز تشویر^۱ و حیا
چون شد از کل و کل پاك آنهمه
باز از سر بنده نو جان شدند
کرده و نا کرده دیرینه شان
آفتاب قربت از پیشان بتافت
هم زعکس روی سیمرغ جهان^۳
چون نگه کردند آن سی مرغ زود
در تحیر جمله سرگردان شدند
خویش را دیدند سی مرغ تمام
چون سوی سیمرغ کردند نگاه
ور بسوی خویش کردند نظر
ور نظر در هر دو کردند بهم
بود این يك آن و آن يك بود این
آنهمه غرق تحیر ماندند
چون ندانستند هیچ از هیچ حال
کشف این سر قوی در خواستند
بی زفان آمد از آن حضرت خطاب
هر که آید خویشتم بیند در او

بود کرده نقش تا پا آنهمه
شد حیای محض و جان شد توتیا^۲
یافتند از نور حضرت جان همه
باز از نوعی دگر حیران شدند
پاك گشت و محو گشت از سینه شان
جمله را از پر تو آن جان بتافت
چهره سیمرغ دیدند از جهان
بی شك این سیمرغ آن سی مرغ بود
باز از نوعی دگر حیران شدند
بود خود سیمرغ سی مرغ مدام
بود این سیمرغ این کاین جایگاه
بود این سیمرغ ایشان آن دگر
هر دو يك سیمرغ بودی بیش و کم
در همه عالم کسی نشنود این
بی تفکر ، وز تفکر ماندند
بی زفان کردند از حضرت سؤال
حال مائی و توئی در خواستند
کاینه است این حضرت چون آفتاب
جان و تن هم جان و تن بیند در او

محو او گشتند آخر بر دوام
تا که میرفتند میگفت این سخن
لاجرم اینجا سخن کوتاه شد

سایه در خورشید گم شد والسلام
چون رسیدند وزه سرماندونه بن^۴
رهرو ورهبر نمایند و راه شد

پایان

۱- (ع) شرمنده شدن و شرمنده کردن، خیالت و انفعال. (آندراج)

۲- (ع) ، سنگ سرمه . (کشف)

۳- (فا) بکسر جیم - جهنده .

۴- (فا) بضم باء ، پایان و بیخ درخت . (برهان)